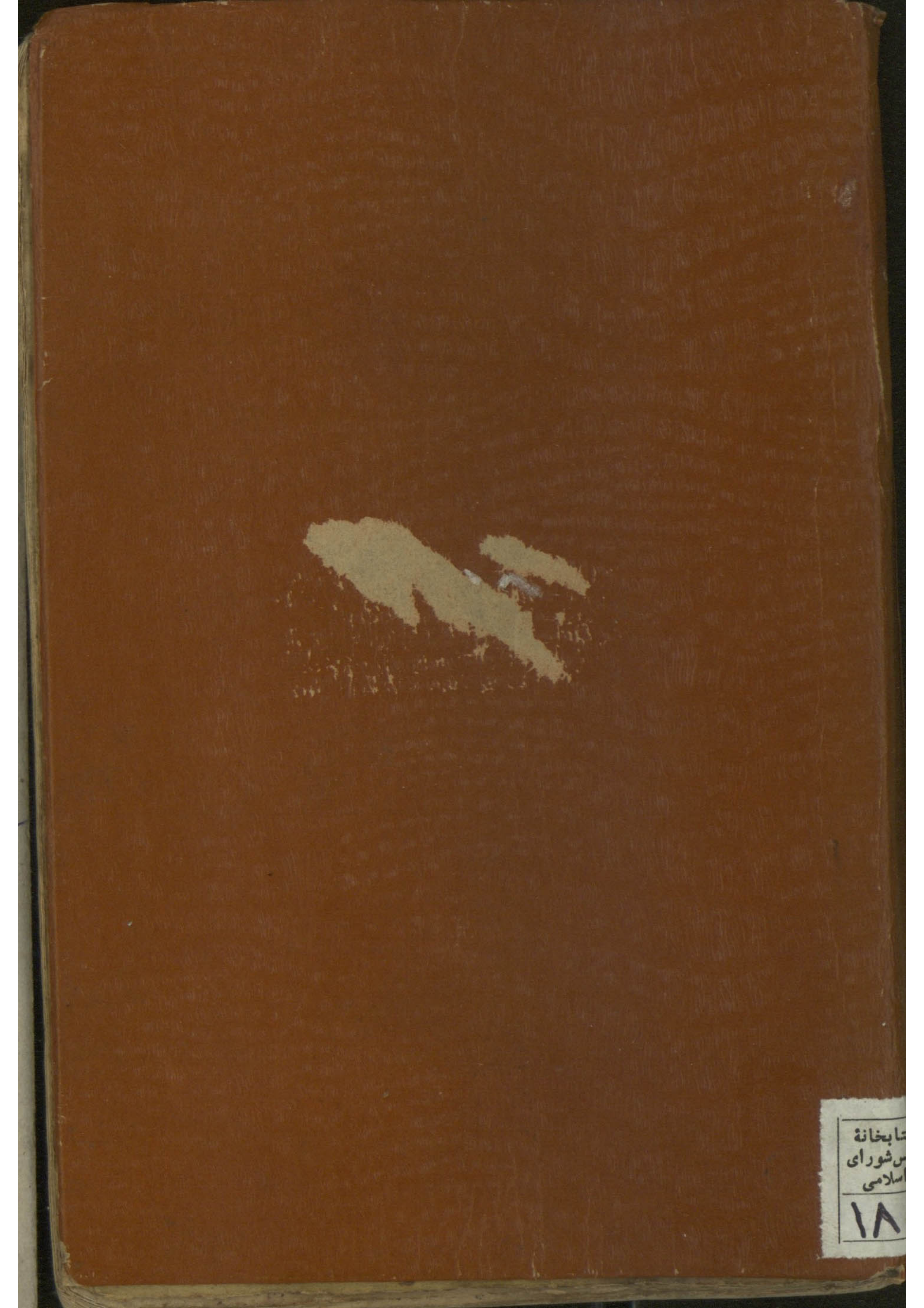
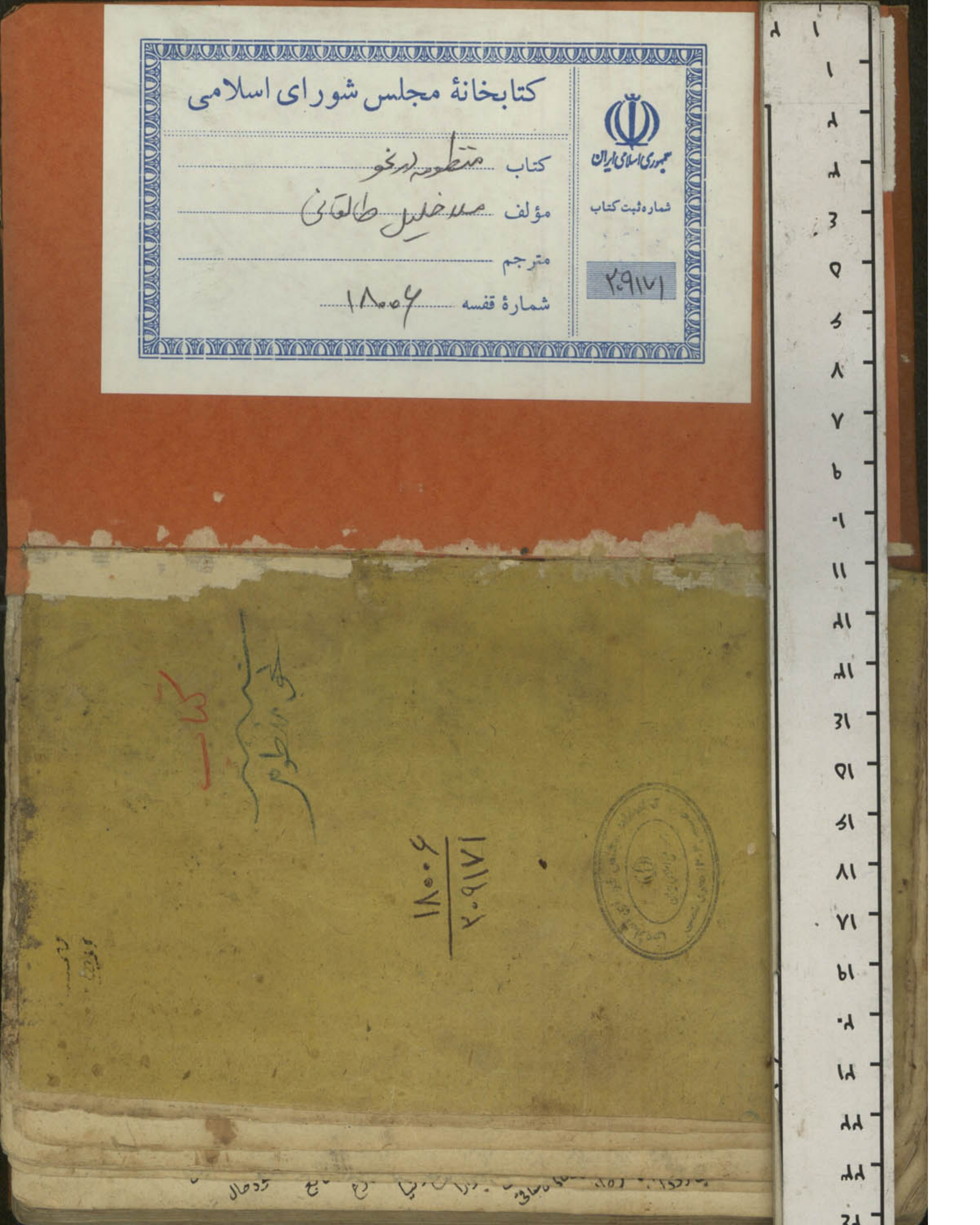
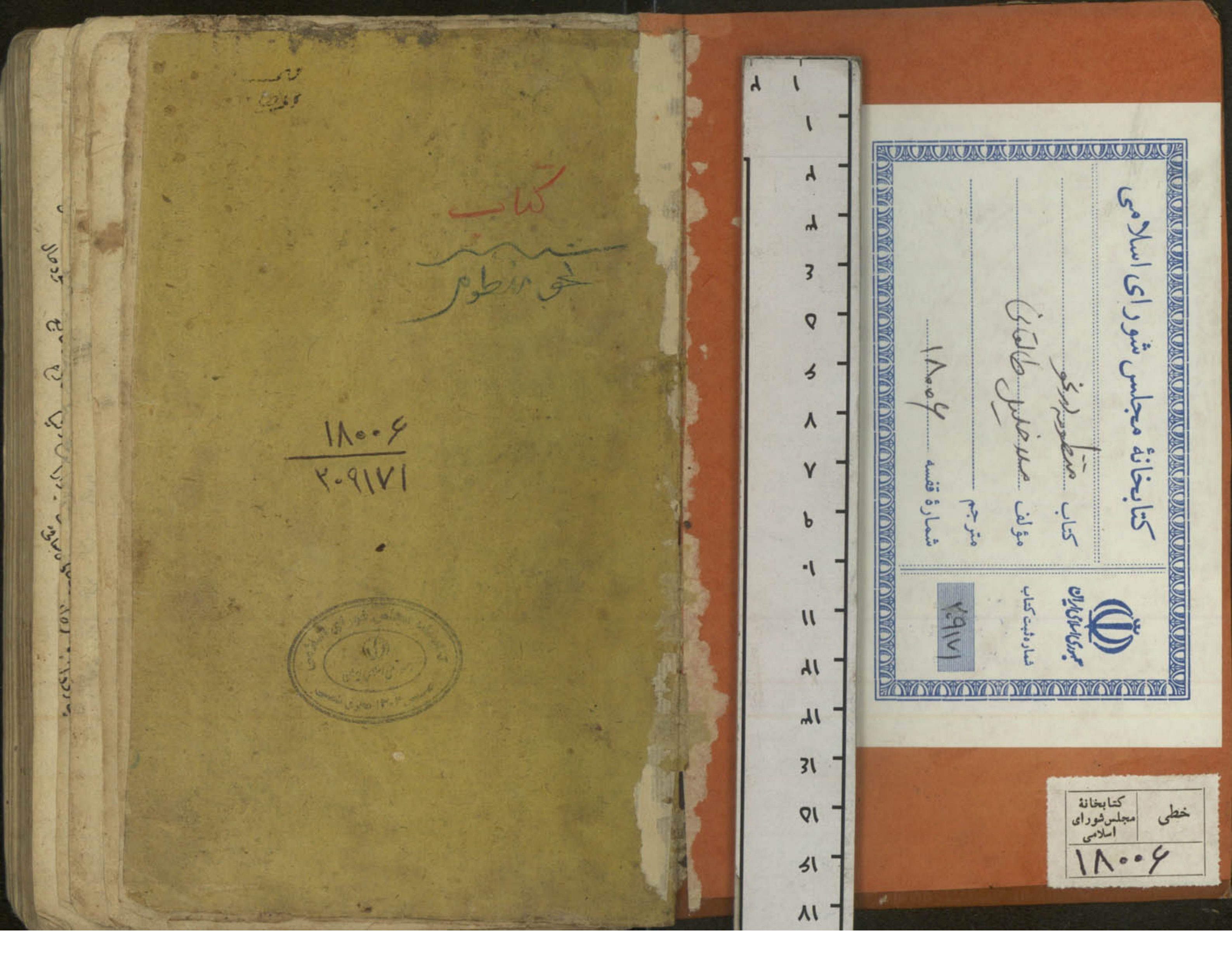
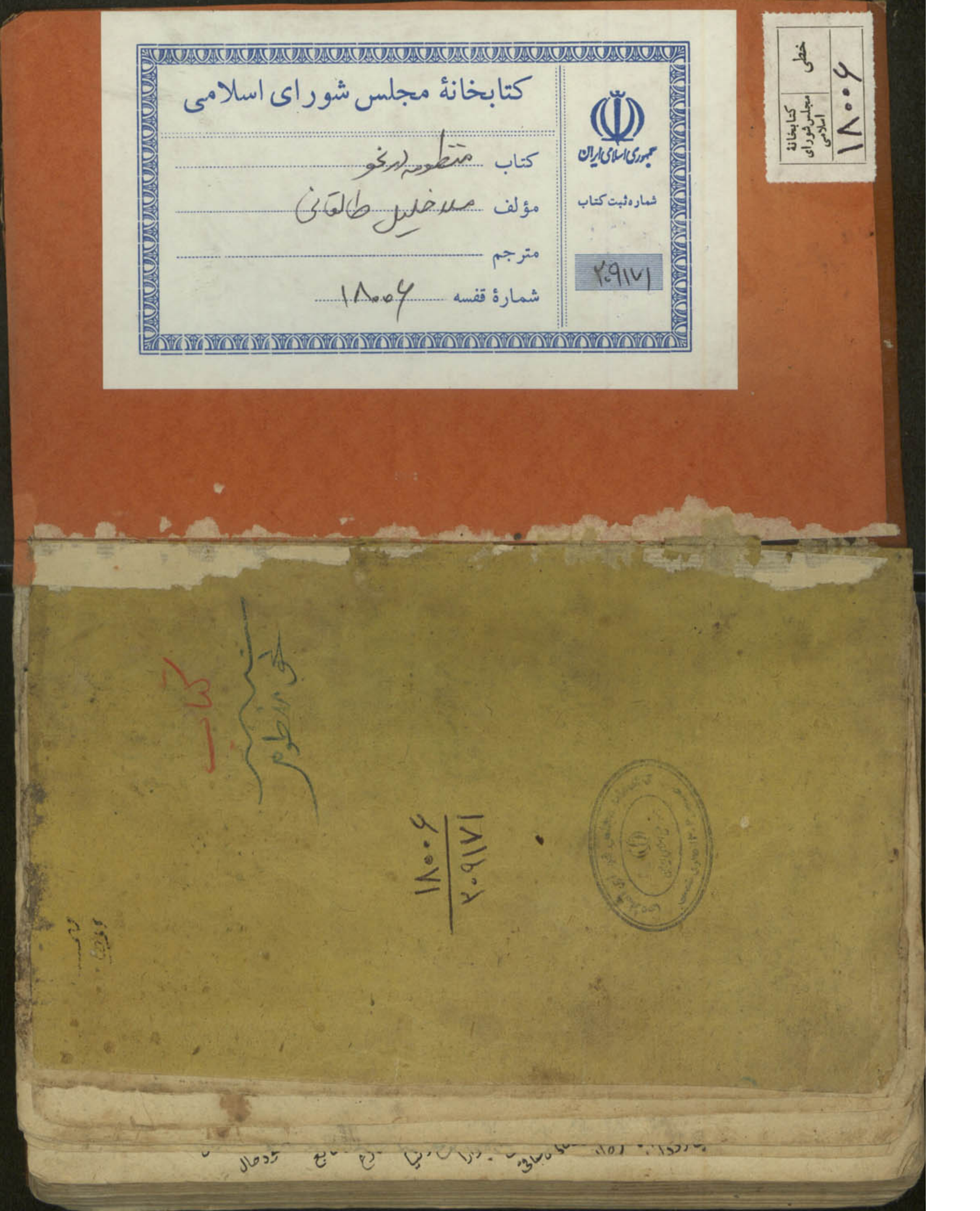



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب منظومه در نحو
مؤلف ملا خلیل طالقانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۰۶
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۷۱
۱۸۰۰۶
۲۰۹۱۷۱


کتاب
نحو منظوم
۱۸۰۰۶
۲۰۹۱۷۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۰۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۱۷۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۰۰۶


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب منظومه در نحو
مؤلف ملا خلیل طالقانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۰۶
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۷۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۰۰۶
۱۸۰۰۶
۲۰۹۱۷۱



هذا کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام انکه ذاتش لایزالست — چو ذات او صفاتش بی زوالست
چسان زایل توان کفتن صفاتش — کزینسانست عرفان را ثباتش
نبودی کر بذات او جلالت — کجا بودی بذات او دلالت
بران برهان کرا اندکس بذاتش — کند او را دلالت بر صفاتش
صفات او چو ذات او بلاشک — نکنجد در میان بسیار اندک
چو غیریت نبد یا در میانه — صفت زین روا از او کرد کرانه
از او شایسته ناشایسته از ماست — چو این داند کسی هر چیز بر جاست
چو اشیا نیست بی او هیچ حالی — نه او بر میتوان بودن خالی
فلک کر با هزاران پیچ پیچ است — بجنب قدرتش چون صفر هیچ است

بظاهر

الاوصاف

بظاهر که جهانی مینماید — بباطن جز نهان کفتن نشاید
نهان و اشکارا زوست پیدا — بجز وی نیست در عالم هویدا
بود انوار عالم پرتوی زو — نکر نور علی نور ز هر سو
نه خود را کر بنور خود نمودی — نشان از عالم و آدم نبودی
خرد در وصف او کند زبان لال — نداند زان بجز روز و مه و سال
بود ز انوارش ارسال رسولان — چه توریة و زبور انجیل و فرقان
بکفت و کو چو شد موقوف اینها — برای اینها هم بنای رسم دینها
پس از ایجاد عالم تا بآدم — ز مفرد تا مرکب بیش تا کم
جهانی دیکر از افراد و ترکیب — بران دستور و قانون داد ترتیب
لغت کرد آشکار و نحو با صرف — بنای جمله را بنهاد بر حرف
برون از اسم و فعل و حرف بازی — نمی آمد ز راه و رسم کاری
شده زان معتبر وضع و دلالات — بنحو و صرف چون تغییر حالات
از ایشان اصل و فرع آمد پدیدار — مثال آفرینش را نمودار
ز هر اصلی شعب کشت و قبایل — که کردد راه عرفان را وسایل
یقین بی معرفت عالم خرابست — خراب ار نیست مانند سرابست

غرض زینها نه تنها قیل و قال است | مراد الله بر جمله مآل است
که اول او بود مقصود و آخر | نیاید جزوی از باطن بظاهر
زمیدان می رباید گوی توفیق | کسی کو می سپارد سوی تحقیق
بجز تحقیق راهی نیست کس را | همین مقدار بس باشد نفس را

در نعت نبی صلعم

پس از توحید حق از ما کلامی | نشاید جز رسولان را سلامی
که حق از دین ایشان مستقیم است | که طبع راست گفتاران سلیم است
وزان پس اوصیاشان را سلام است | که با ایشان بقای دین تمام است
خصوصا سرور ما کوست خاتم | که با وی مینماید فخر آدم
خبر ز اولادنا اکبادنا داد | ز هر آبا ز هر اولاد امجاد
معزز گشته گویا زان ابوت | که باشد تازه از عین نبوت
چه باشد اصل را هر فرع تابع | شود روشن چراغ هر متابع
نبود از زلیت ار نامش زبان را | ز ذکر تافتی نطق عنان را
که تا آداب را باشد رعایت | ندانم گرچه حلش را نهایت
ز نام خویش حق کرد اشتقاقش | ز بس میدید تسلیم و وفاقش

به تعبیر

به تعبیر مسیحش خواند احمد | بلفظ خویش خواند اورا محمد
هزاران رحمت حق بر روانش | دگر بر اهل بیت و تابعانش
چو حق او را فراوان بود اسما | یکی کافیست گردانی مسما
بنا اوراق را بر اختصار است | یکی مذکور هر جا از هزار است

در منقبت وصی صلعم

پس از نعت نبی از قول غایت | نشاید غیر اصحاب وصایت
وصایت با ولایت چون شود جمع | فروزان نور ایمانست چون شمع
وصی دین حق بعد از پیمبر | نباشد شیعیان را غیر حیدر
نه تنها اختیار ماست درکار | بود تعیین آن واجب بجبار
ز انما ولیکم عیانست | که نص حضرت او را بیانست
ز خاتم بخشیش باشد جهان پر | که آن مشهور آفاقست چون خور
پس از وی یازده فرزند باشد | که از جمله شان خورسند باشد
چو خورشید است دین ایشان بود چند | چو ذره تابعیشان در غرو چند
بنا حق گر تصرف کرد اعدا | بباطل حق نمیگردد مودا
چو رجعت از ضروریات دینست | ازین پس عهد اهل و تابعین است

کنون از هر طرف آواز بادست — که عهد حضرت مهدی بادست
زمان درک و فهم و عقل و هوش است — شنود هر که از وای خوش است

تمهید

چنین گوید خلیل طالقانی — بلطف حق پس از میلاد ثانی
قضا کرد این که در عهد شبابم — نشد توفیق بر درس و کتابم
که دل پر درد و سر پرشور بودم — ازین راه از تعارف دور بودم
بفضل حق چو می‌بود اعتمادم — نمی‌بستم بکس نه می‌کشادم
چو حرف از خیمه لیلی شنیدم — چو مجنون جز رخ صحرا ندیدم
برین دستور در قطع علایق — گذشت از عمر چون مقدار لایق
که دل خالی شد از آشوب شهوت — عنانم منصرف شد سوی دعوت
چو منجر شد سرانجام باداب — عیان شد حاجتم بر علم اعراب
وفور شوق احوال معادی — شدم مانع ز تحصیل مبادی
قدمی چند در هر راه رفتم — پی هر غافل و اگاه رفتم
نبودم جمع هرگز درس با بحث — بجوید کس چو از مانند ما بحث
چو لجرجت و جو ساکن شد از جوش — زبان اگر نبود از صحبت کوش

حصول

حصول علم اعرابم هوس شد — که آن بر سالک ره چون نفس شد
کسی در جمع و تالیف مراتب — نشد با اختصار ابن حاجب
چو متن کافیه پر بود مجمل — نمی‌شد حل آن از شرح مفصل
اگر میشد نمیشد ضبطش آسان — ز بس بودند از هم دور ایشان
شدم مشغول فکر آن مختصر را — که شاید باز یابم زان اثر را
بجز شرح شریف و شرح جامی — درین صنعت نمی‌دیدم کلامی
بحل و عقد کردم راه آسان — که بر جوینده روشن تر شود آن
بنزد پختگان گر کار خام است — ولی عذرم بجوینده تمام است
که دشوار است و آسان هر دو با هم — نباشد روز و شب تمثیل را کم
نهادم نحو اخوان یادگاری — که ضایع نیست کس را جانسپاری
نشد مردود درگاه بزرگان — چو شد ساهی کسی در راه طفلان
دران ساعت که میکردم تماشی — رسید از حق بدل تاریخ و نامشی
چو واو افزون شود بر نحو منظوم — شود تاریخ سالش نیز معلوم
غرض زین نامه ما را خود دعاییست — بل از جویندگان ره دعاییست
غریق رحمت رحمان کسی باد — که کاتب را و ناظم را کند یاد

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان کلمه

بود لفظ آنچه جاری بر زبانست / طریق فهم معنی را نشانست

اگر مفرد بسان لفظ معنیست / کلمه نام او در عرف نحویست

ز کثرت گرچه بیرون از شمار است / ولیکن بر سه قسمش انحصار است

نخستین اسم و دیگر فعل و حرفست / که هر یک عین معنی را چو ظرفست

بود اسم آنکه بر معنی بود دال / بری از ماضی و مستقبل و حال

دلالت گر بمعنی با زمانیست / بود فعل آنکه او از قسم ثانیست

به تنهای دلالت گر ندارد / ز قسم ثالثش نحوی شمارد

بجد اسم بردی چون بنحو راه / خوشست ار بر خواصش گردی آگاه

خواص اسم باشد نزد استاد / دخول لام و تنوین جر و اسناد

در بیان کلام

دو کلمه را اگر نسبت تمامست / بعرف نحویان نامش کلامست

کسانی کاندرو توفیر کردند / بلفظ جمله اش تعبیر کردند

شود این صورت ار دو اسم حاصل / و یا اسمی که با فعلست واصل

ز زیدٌ قائمٌ با قام زیدٌ / مثال هر دو را تصور میکن

در بیان تقسیم

دگر ز اقسام مذکور آنچه اسمست / بوجهی انقسامش بر دو قسمت

اسم باعتبار اعراب و بنا

نخستین

نخستین معرب و ثانیست مبنی / کسی را کین شناسد نیست غبنی

بود معرب هر آن اسمی که در وصل / شباهت نبودش با مبنی الاصل

بود اصلی بتصریح اکابر / حروف و فعل ماضی امر حاضر

ز حکمش اختلاف آخر آمد / بتغییر عوامل ظاهر آمد

ولیکن برد و نوعش اختلافست / بتقدیری و لفظی بی خلافست

حصول هر یک اما در دو صورت / شود ظاهر بعنوان ضرورت

بحرف و حرکت لفظی عیانست / بعذری نوع تقدیری نهانست

جز استثقال و علت ای برادر / ندانم در حقیقت عذر دیگر

در بیان اعراب و عامل

بود اعراب آن جزء اندرین فن / که با او مختلف شد آخر اسم

چو این اعراب را تقریر کردند / برفع و نصب و جر تعبیر کردند

علاماتند در وضع و صرافت / ز فاعل هم ز مفعول و اضافت

بود عامل هر آن معنی درین باب / کز و حاصل شود جویای اعراب

در بیان تقسیم معرب باعتبار حرف زیاده

نخستین قسم معرب منصرف شد / قسیم دیگرش لا منصرف شد

ز اوّل مفرد و جمع مکسر / بحال رفع و نصب و جر برابر

ز فتح ضم و کسر اعراب دارند / اگرچه بهره از هر باب دارند

مؤنث گر بود جمعش سلامت / بنصب و جر بود کسرش علامت
اخ و اب حم و هن و فو و ذو / مضاف ار شد بجز یای سخن گو
بواو است و الف اعراب و با یا / بترتیبی که مذکور است بالا
مضاف آیند اگر بر غیر مضمر / بود اعرابشان از نوع دیگر
بغیر از ذو که جز بر اسم ظاهر / نمیگردد مضاف الا بنادر
شود جمع سلامت گر مذکر / ز عشرین تا بتسعین نیز یکسر
بحال رفع واو و نصب و جر یا / بود اعرابشان ای زیرک والا
بمضمر گر مضاف آید مثنا / کلاهم مثل آن اثنان و ثنتا
الف اعرابشان در حال رفعیست / بیا در حالت نصبی و جریست
ز غیر المنصرف رفعش بضم است / ولی فتحش بنصب و جر اسم است
نیابد کسره و تنوین در او ره / ضرورت میکند صرفش موجه

دربیان غیر منصرف

سبب در منع صرف اسم شد نه / شمارم یک بیک ار دار توجه
نخستین عدل و پس تانیث و توصیف / پس از وی عجمه و جمع است و تعریف
دگر ترکیب و وزن الفعل و هم اسم / کالف با نون زاید بگردش ضم
دو زاین ذکر شود در اسم پیدا / شود در منع صرف خود هویدا

دو زین

دو زین جمله بجای دو است هر یک / الف آن هر یک و جمع است بی شک

دربیان عدل

عدول لفظ را از صیغه اصل / بنام عدل خوانندش درین فصل
نماید اعتبار اهل صنعت / بتحقیقی و تقدیریش قسمت
بود تحقیقی آن عدلی که پیوست / بجز منعش دلیلی دیگری هست
ثلاث و مثلث و جمع اُخَر شد / ز تحقیقی و تقدیری عمر شد
درین موضع بیان اصل مذکور / ره مقصود و اصلی را کند دور
سه دیگر زان سحر است و قطام است / چو بر اول فزایی شرحش تمام است
ندانم وزن عدلی غیر ازین شش / شوی دانا در آن گر بضبطش

دربیان وصف

مراد از وصف اسمی دان که در اصل / برای وصف موضوع است بی فصل
پس از وی گر بوصفی معتبر شد / چو اسمی اعتبارش بی اثر شد
از این رو شرط شد در شی اصالت / که بر او نیست حکمش جز بطالت
چو این معنی بکس مفهوم گردد / چو باشد گر مثل معدوم گردد
در اربع صرف و منع او در اقسام / شهادت را بپندای دوست فافهم

دربیان عجمه و معرفه

نباشد عجمه را با معرفت نیز / در اصل شرط از تانیث تمیز
تحرک در وسط یا بر سه زاید / زیاد از اصل شد بر عجمه عاید

تصرف زین سبب بر نوع جار است ・ برا ابراهیم و شتر را منع طار است

دگر در عجمه شرط علمیت ・ بود موقوف و ضبع عجمیت

در بیان تانیث

مؤنث گر نباشد نزد اصحاب ・ علمیت بود شرطش درین باب

ز قسم معنوی را هم بمینست ・ وجوبش را ولی زاید براینست

زیاده بر سه یا عجمه است یا هود ・ تحرک در میانین است لابد

بدون هر یک اینها در جوار است ・ درش بر روی صرف و منع باز است

بود در بند صرف و منع جایز ・ چو ماه و جور باشد منع فایز

شود گر معنوی نام مذکر ・ زیاده بر سه باشد شرط دیگر

قدم شد منصرف زین راه و عقرب ・ ز منع صرف دایم یافت منصب

در بیان جمع

بود شرط مثال جمع غایت ・ کند زین راه یکبارش کفایت

ولی باید ندارد تاء نا ید ・ مثالش دان مصابیح و مساجد

فواره نه نصیبش انصرافست ・ ولیکن در سراویل اختلافست

ز رشی عجمه حرفش اختیار است ・ ز روی وزن منعش اعتبار است

در بیان ترکیب

علمیت بود ترکیب را شرط ・ ز اسناد و اضافه دور لی فرط

چو بعلبک که با اسم یار گشتند ・ بنام بلده طیار گشتند

در اول

در اول بعل نام بت بدو بک ・ علم صاحب آن شهر بی شک

در بیان الف و نون زائدتان

الف با نون اگر در اسم باشد ・ علمیت ز شرطش قسم باشد

اگر در وصف باشد آن چنانست ・ که فعلانه نبودن زو نشانست

گروهی بودن فعلی نهادند ・ خلافی را بر حس راه دادند

خلافی نیست در سکران ندمان ・ بمعنی ندیم ار باشد ای جان

تا اول منع و صرف از دو بمینست ・ اگر نادم بود بر عکس اینست

در بیان وزن الفعل

بوزن الفعل شرط آن باشد ای یار ・ که با آن وزن نبود اسم را کار

اگر اسمی بوزن فعل آید ・ اگر باشد از و منقول شاید

و یا باشد در اول زاید او را ・ که با او نبود آخر قابل تا

ازین رو مثل یعمل منصرف شد ・ ز صرف احمر و شمر منحرف شد

چو آید تحمل تانیث ناقه ・ ندارد احمر با او رفاقه

در بیان وصف

بران چیزی که در وصف شرط نام ・ که تنکیر آن صرفش بود کام

چو خود علت بود یا شرط علت ・ نباشد علت آن الا بقلت

بجز در عدل و وزن الفعل ای یار ・ نبند دخل علیتش باد

که تنکیرشان جز یک سبب نیست ・ که نسبت این دو را با هم بعضیست

چو وزن هر یکی در وضع دالست | که با هم بودن ایشان محالست
وگر شرط سبب شد عقل باند | که دون شرط مشروطی نماید
خلافی بین سیبویه و اخفش | شده در مثل احمر لی که کش
یکی وصفیتش را معتبر دید | یکی دیگر خلافش را اثر دید
ده اول بمنعش منصرف شد | نه ثانی ازان سو منحرف شد
نمی آید بسیبویه لازم | نمودن اعتبار وصف حاتم
علم با وصف چون ناید فراهم | نشاید اعتبار هر دو با هم
بغیر المنصرف چون لام تعریف | در آید یا مضاف آید بتشریف
درین دو حالت او مکسور گردد | ز منع کسره اش معذور گردد

در بیان تقسیم معرب سه طور دیگر

بوجهی باز معرب بر سه قسمست | که آن چون گنج اقسامش طلسمست
شود دانسته از اعراب مذکور | که مرفوعست منصوبست و مجرور

قسم اول در بیان مرفوع

نشان فاعلیت انچه دارد | خرد در نحو مرفوعش شمارد
از آن جمله یکی خود فاعل آمد | که رفع خود بتی را قابل آمد

در بیان فاعل

بود فاعل بران اسم ای خردمند | کزو اسناد یابد فعل و مانند
ولی زان روی کین حاصل ازانست | نه زان روی که این واقع برانست

مقدم

مقدم نیز باشد این دو بروی | مقام آن بلافصلت در پی
شود اضمار قبل از ذکر ازین رو | ز فاعل دون مفعول ای نکو
مثال ضرب غلامه زید | بیان هر دو را کافیست بی قید
غلام از فاعل آید زید مفعول | وگر مفعول شد بر عکس معقول

در بیان مواضع وجوب تقدیم فاعل بر مفعول

چهارست از مواضع نزد عاقل | که واجب میشود تقدیم فاعل
نخست آنجا که ظاهر نیست اعراب | قرینه هم نباشد دال بر باب

در بیان مواضع تقدیم وجوب فاعل و مفعول

نمیین فاعل از مفعول آنجا | همان تقدیم اصلی کرد پیدا
مثالش قارب العصی الرکی شد | که فرقی هر یکی زینها کجا شد
دوم جای که فاعل اتفاقا | ضمیر متصل باشد در آنجا
سیم مفعول باشد بعد الا | چنانکه نیز آن الا بمعنی

در بیان مواضع وجوب تاخیر فاعل و مفعول

کند در چار موضع نیز واجب | موخر بودنش را عقل صایب
نخست آنجا که از مفعول فاضل | ضمیری متصل باشد بفاعل
دوم جائی که فاعل بعد الاست | سیم نیز اینچنین الا بمعنی است
دگر هر جا ضمیری متصل شد | دران مفعول و فاعل منفصل شد

در بیان جواز حذف عامل

قرینه گر بود بالفظ حاصل | بود جایز در آنجا حذف عامل



چو زید گو در جواب قول من قام — که قام زید تقدیرش بود تام

مفسر در کلام گر هویداست — وجوب حذف آن عامل مهیاست

فان احد من المشرکین را — مفسر چون شد استجارک اینجا

ز اول استجارک گشت محذوف — چو معناش از مفسر بود معروف

ز لیبک یزید ضارع را — مقدر لفظ یبکیه است پیدا

شود محذوف کاهر فعل و فاعل — جوابش گر نعم باشد ز قایل

ولی این حکم جوازست حذف — ز حکم اولینش مستبانست

پس از دو عامل ار اسمیست ظاهر — که هر یک زین دو بوی

شمارند اهل نحو این تنازع — نباید گرچه زیشان جز تواضع

کهی دیگر مخالف اقتضایند — که هر یک خواهشی دیگر نمایند

مثالش در کتب باشد مفصل — در اینجا نیست جز حکمش محصل

میان بصری و کوفی سخنهاست — پس از جو نیز هر دو در عمل راست

نخستین را بنا اعتبارست — دوم را سوی او اختیار است

در بیان تنازع فعلین

عمل را گو بثانی میدهی تو — ضمیری را در اول میدهی تو

خلافی

خلافی هر کسانی را در اینجاست — که از اضمار تعجیل از ذکر پیداست

که اول اقتضایش هست فاعل — خلافی نیز قرار است حاصل

چو او بر فعل اول داد اعمال — اگر فاعل طلب بوده بهر حال

و گر مفعول خواهد حذف و اظهار — کفی در حال استغنا و ناچار

نخستین را اگر عامل شماری — بثانی فاعلش را مضمر آری

ولی مفعول را حذفست و اضمار — بود اضمار در وی قول مختار

در او گو حذف و اضمارست شایع — بود مفعول را اظهار شایع

وجوه منع او اینجا نگنجد — چو این میزان مثالش نسنجد

حسینی و حسبت هما را — بمنطلقین و الزیدان بیفزا

پس از وی منطلقا گیر باک — مثال آخر این زین جمله بر خوان

ز شعر امری القیس است معروف — ز لم اطلب بود مفعول محذوف

دوم مرفوع مفعولیست — که افتد در مقام فاعلش کار

در بیان مفعول ما لم یسم فاعله

بجای فاعل او دارد اقامت — ز فاعل نیست با او جز علامت

جواز ما لم یسم فاعله — شوی چو یا مسمی نیست جز او

بود شرطش بنای فعل مجهول — مناسب تا شود عامل بمجهول

نرو واقع میشود ثالث بثانی … زاعلمت وعلمتُ زمانی

دکوله ومعه کذلک … چه بر منهاج ایشانند سالک

زاعطیت نخستین بر ثانی … اگرچه ثالثش را مانع ثلیث

اگر مفعول و به موجود باشد … اقامت غیر را مفقود باشد

وگر زجمله یکسانند در وی … صفاعیلی که می آیند در پی

زده شد زید جمعه نزد سلطان … زدلی سخت و چنزش نلیث پنهان

دربیان مبتدا

سیم مرفوع نامیش مبتدا شد … که اسمش بر مستمار چنما شد

بود از عامل لفظی مجرد … بود بعضی نیز باشد میل مسند

بود این نوع اسم و نوع دیگر … صفت باشد که با او شد بود بر

چو بعد از نفی استفهام آید … اگر تو مبتدا خواندنش شاید

اگر رافع بود مر ظاهری را … که واقع بعد از اینها است پیدا

ز زیدٌ قائمٌ اوّل هویداست … وما قایم الزیدان دوم راست

اقایم الزیدان هم چنین است … مثال جمله را شامل همین است

اگر آن اسم ظاهر مفرد آید … دو وجه اندر صفت پیدا نماید

نخستین مبتدا ثانی خبر شد … ولی تقدیم و تأخیرش اثر شد

خبر شد

دربیان خبر

خبر شد چارمین مرفوع ای یار … درو باشد اگرچه نوع بسیار

بسان مبتدا باشد مجرد … بدون نوع ثانی لیک مسند

دربیان خواص خبر مبتدا

بشان مبتدا تقدیم اصلت … بتأخیرش اگرچه گاه وصلت

ازان جایز بود فی داره زید … بجز صاحبها فی الدار کی کید

چه در ثانی شود اضمار بی ذکر … بجز اوّل بنزد صاحب فکر

لعبدٌ مؤمنٌ خیرٌ مثالش … بمی مشرك چو باشد اتصالش

آیا مرداست در این خانه یا زن … چو در بودن شود هر یك معیّن

وما احدٌ خیرٌ منك را هم … مخصص میشود افراد باهم

دهد تخصیص شرا هر داهب … چو تخصیصی که فاعل راست هر باب

شود فا پس از هر فعل ناچار … بمحکوم علیهیت سزاوار

ویا از بهر تعظیمست تنوین … که با او میتواند یافت تعیین

زفی الدار رجل پیدا نماید … قرار دار را ما بعد شاید

سلام باعلیکم را تخصص … زگوینده است پیدا بی تخصص

مدار صحت تنکیر افادت … بود در نزد بعضی بی زیادت

ازین جا کوکبٌ انقضّ الساعة … بود جایز چو نبود بی افاده

رفع مبتدا بتعریف باشد
بتخصیص یا بتوصیف باشد

رجل قائم را چون فائده نیست   بود خوانی که در وی مائده نیست

در بیان خواص خبر

خبر که مفرد و که جمله آید   گهی اسم ظرف در جائی که شاید

ولی چون جمله شد شرطست عائد   چه سوی مبتدا ایشان اوست قائد

عوائد چون الف لام و ضمیر است   دگر مظهر بمضمر جا بگیر است

خبر چون مبتدا را شد مفسّر   تواند بود در وی ربط ظاهر

گهی هم رابط محذوف باشد   چو معنوی معروف باشد

ولی این حذف در باب ضمیر است   ثبوت دیگر اشیا ناگزیر است

خبر چون ظرف باشد نزد اکثر   در و شد جمله فعلی مقدّر

در بیان مواضع وجوب تقدیم مبتدا بر خبر

شود بر مبتدا در چار صورت   مقدّم بر خبر بودن ضرورت

نخست اسمی که در شوق عبارت   بود بالذات جویای صدارت

دوم در صورت تعریف هر یک   سیم حالی تساوی گشته بی‌شک

تساوی معتبر در اصل تخصیص   بود در نزد استادان تنصیص

چهارم موضعی باشد که انجا   خبر فعلی بود آن مبتدا را

مثال اولین چون من ابوک است   دوم مثل را مثل زید اخوک است

سیمین بهتر از من بهتر انست   چو زید قام چارم دیگرانست

در بیان موضع تقدیم خبر بر مبتدا بوجوب

خبر

خبر را نیز نزد عقل صایب   شود در چار جا تقدیم واجب

نخست آنجا که استفهام باشد   اگرچه بردو شد را این عام باشد

دوم جائی که بودن ابتدا را   پی تخصیص باشد مبتدا را

سیم وابسته اش را گر ضمیر است   که وصل مبتدا ایش ناگزیر است

خبر از آن مفتوح گر شد   مقام چارمین را راه بر شد

نخستین را مثالش این زیدی   ز فی الدار رجل فهم دوم کی

علی التمره مثلها ملایم   چهارم عندی انک لقائم

تواند بود در بعضی مواضع   خبر پیش از یکی در لفظ واقع

چو باشد شرط مضمون مبتدا را   تواند در خبر داخل شدن فا

بود آن اسم موصولی که اورا   صله فعلست یا ظرفی اندر آنجا

دگر اسمی که باشد غیر موصوف   بیکی زین دوی مذکور موصوف

مثال الذی یاتینی براینش   فله درهم باشد جزاینش

بکل رجل یاتینی ای یار   جزای او لیس باشد سزاوار

ولی در هر دو جا فی الدار شاید   بجای لفظ یاتینی در آید

کند منع دخول فا خبر را   لعل مثل لیت اتفاقا

نماید سیبویه ان را ضم ... جزا و مفتوح و لکن را ام

دربیان مواضع جواز حذف مبتدا

گهی حذفش جایز مبتدا را ... قرینه که بود قایم در انجا

ز قول رائی الهلال والله ... توان دانست اشاره کرد بو ما

دربیان موضع جواز حذف خبر

خبر محذوف کردد هم بدستور ... بهر جائی که باشد شرط مذکور

خرجت فاذا السبع نقول ... چو کردی واقف آید در تخیل

چو بعد اذا سمی که آید ... بغیر از مبتدا بودن نشاید

دربیان مواضع وجوب حذف خبر

شود گاهی خبر را حذف واجب ... اگر در جای او غیر ایست نایب

شود در چار صورت این هویدا ... نخست انجا که باشد بعد لولا

چو لولا ذلک لکان هذا ... کز و معنی موجودست پیدا

جزا چون شرط را باشد ملازم ... شود جای خبر بیوسته قایم

مضاف از مصدری با مفعول ... پس از وی حال فاعل یا ز مفعول

دوم حذف خبر را دال باشد ... چو قایم در مقامش حال باشد

مثل ضربی فلانا قائما دال ... که حاصل از خبر زو نیست پنهان

قسم چون مبتدای در کلامست ... جواب بر خبر قایم مقامست

لعمرک لافعلن کذا ... قسمی میشود زین جمله پیدا

بفتح

بفتح و ضم عین آمد مبین ... چو با لامست فتحش شد معین

دربیان خبران و اخوات آن

خبر ان و امثال او را ... ز مرفوعات پنجم دان در احصا

پس از ایراد ایشانند مسند ... وز اسما آنچه مفهومست از حد

از ایشان نیز در احکام اکثر ... خبر مبتدا را شد برابر

یکی تقدیم بر اسماء ایشان ... که غیر از ظرف را جایز نشد آن

گهی تعریف جایز میشمارند ... وجوبش را گهی تنکیر دارند

دربیان خبر لای نفی جنس

ششم ز انواع مرفوعات ای جان ... خبر لای نفی الجنس را خوان

بود مسند باسم لا پس از لا ... اگر چه پیش ازو بد مبتدا را

چو لا غلام رجل ظریف ... اگر فیها بود با او ردیف

بود حذفش فراوان در عبارات ... که باشد از مقامش اشارات

تمیمی چی خبر دانست لا را ... کند با اسم تقدیر انتفی را

بجای کر خبر مذکور بیند ... بر اسم لا بوصفیت کزیند

دربیان خبر ما و لای مشبهتین بلیس

بر اسم ما و لا مرفوع ضمیمه ... بیانش نیز بر عنوان حتمیه

بر او اسناد باشد بعد از آن ... فیودی بعد جائی نیست پنهان

چو با ما زید آری قائما را ... شود اسم و خبر با جمله پیدا

ولکن لا رجل افضل و منک است | خبر را جار و مجرور است پیوست
شباهتشان بلیس غیر معمول | هویدا میشود در نفی و مدخول
بلیس ما از آن اشبه بلا شد | که نفی آن ز حال این مطلقا شد
در استعمالها ما اکثری شد | ولی از وصف کثرت لا بری شد
تمیمی را در ایشان نیست اعمال | خبر با مبتدا باشد بر حال

قسم دوم در بیان منصوب

پس از مرفوع باشد بحث منصوب | چو طالب را بترتیب مطلوب
شمر منصوب اسمی را معمول | که با او باشد از آثار مفعول
ز باب صرف در ذکر مقامات | توان دریافت تفصیل علامات

در بیان منصوب اول

لغت از وی بود مفعول مطلق | چو بی قیدی تواند شد محقق
بود آن اسم چیزی را که فاعل | کند فعلی که او را هست شامل
سه لطفت آن و از بهر سه معنی | یکی تاکید و دیگر نوع و احصا
بکسر فاست نوع و فتح مقدار | ولی در هر دو صورت تا شد بسیار
بر اسم ما و لا مرفوع حجت | بیانش نیز بر عنوانش حجت
چو با ما زید آری قائما را | شود اسم و خبر با جمله پیدا
ولکن لا رجل افضل و منک است | خبر را جار و مجرور است پیوست

شباهتشان بلیس غیر معمول | هویدا میشود در نفی و مدخول
بلیس ما از آن اشبه بلا شد | که نفی آن ز حال این مطلقا شد
در استعمالها ما اکثری شد | ولی از وصف کثرت لا بری شد
تمیمی را در ایشان نیست اعمال | خبر با مبتدا باشد بر حال

قسم دوم در بیان منصوب

پس از مرفوع باشد بحث منصوب | چو طالب را بترتیب مطلوب
شمر منصوب اسمی را معمول | که با او باشد از آثار مفعول
ز باب صرف در ذکر مقامات | توان دریافت تفصیل علامات

در بیان منصوب اول

لغت از وی بود مفعول مطلق | چو بی قیدی تواند شد محقق
بود آن اسم چیزی را که فاعل | کند فعلی که او را هست شامل
سه لطفت آن و از بهر سه معنی | یکی تاکید و دیگر نوع و احصا
بکسر فاست نوع و فتح مقدار | ولی در هر دو صورت تا شد بسیار
اگر چه نا بود تاکید باشد | بوصفش بلکه تقیید باشد
شود جمع و مثنی نوع و مقدار | بود تاکید را افراد ناچار
جلست جلسة با جلسة راست | جلوسا نیز با ترتیب پیداست
اگر با غیر لفظ فعلش آید | بمعنی کی مغایر نیست شاید

بلفظ فعل سجدت سجوداً — تغیّر لفظ جلست قعوداً

در بیان مواضع جواز حذف عامل

گهی باشد جواز حذف عامل — قرینه در مقام ار هست حاصل

قدمت شد مقدر در مقدّم — چو با آینده گوئی خیر مقدم

قدوماً چون در اینجا گشت محذوف — صفت قایم شده در جای موصوف

در بیان مواضع وجوب حذف عامل

شود ربا نزده جا حذف واجب — سماعی و قیاسی در مراتب

سماعی هفت و هشت آمد قیاسی — مفصل چون شود نیکو شناسی

در بیان مواضع سماعی

سماعی را بود سقیا و رعیا — پس از وی خیبةً انگاه جدعا

دگر حمداً و شکراً بعد از آن — عجبا را از ایشان هفتمین دان

دو زان جمله دعا باشد دو نفرین — ثنا هم دو یکی زان نه زین

سقاک الله رعاک الله دعا است — حمدت و شکرت و هم ثنا است

دگر خاب و جدع نفرین — عجبت نیز در تقدیر شان بین

بود معنی خیبت ناامیدی — ازان جدع باشد قطع تبینی

بنزد بعض با اُو واجب انکه — که استعمال شان پیوسته با له

در بیان مواضع قیاسی

چو دانستی سماعی را مواضع — کنون بشنو قیاسی را مواقع

نخستین بعد نفی داخل اسم — بشرط انکه اثباتش بود قسم

دوم

دوم شرط انکه چون زین قسم باشد — نشاید تا خبر زان اسم باشد

ویا باشد پس از معنا نفی آن — که آن هم باد و شرط اندر بسامان

ویا باشد مکرر در مقامی — که نفی و معنیش را نیست کامی

شود ما انت الا سیر اسان — مثال نفی با اثبات ای جان

چو گیری با انت سیرا — مثال معنی هر دو است روشن

چو باز ید شود سیرا مکرر — بسیر مل بشود در وی مقدر

درین غایب در انها هست حاضر — نباشد غیر از این فرقی بظاهر

چهارم بعد هر جمله که پی قبل — شود بر غایت مضمونش تفصیل

تفصیل

مثال جمله فشدّوا الوثاق — که مضمونش همین شد وثاقت

فاما منّاً اما فداءً — بی تفصیل غایت کشته روشن

مقدر شان تمنون است تفدون — جز این صورت نمی آید موزون

بود پنجم مقامی از مواقع — که مصدر بهر تشبیه است واقع

بود فعلی را ز افعال جوارح — نه را افعال قلوب این است واضح

زبعد جمله کان هست شامل — بر اسمی کان بمعناش است حاصل

دگر شامل بود بر صاحب آن — شود تصویرش از تمثیل آسان

پس از مردن بزید فوداً آ | فاذا الصوت صوت حمار
لصوت بود آن جمله کو | بود شامل بر اسم وصاحب او
بصوت چون درو باشد مقدر | مثال آید بمثل را ابر
صراخ با صراخ ثکلی | شود از صورت مذکور پیدا
صراخ وصوت آوازی شمردا | ولی ثکلی زنی فرزند مردا
شد قسم مابعد آن جمله کردند | نباشد محتمل آنوا لجزوی
له علی الف درسم چون | بلفظ اعترافاکت مقرون
چو بر غیر احتمالش نیست پیدا | بتأکید النفس شد مسمّا
بود مقسم هم آن اما دراینجا | نباشد محتمل مفعول تنها
چو زید قائم حقاً مثالست | که دایم صدق وکذبش احتمالست
اگر گویند فوق ابن وآن جلست | خبر بودن خود در هر دو مساویست
جوابش اینکه اینجا اعتراف است | که مانع را احتمالات خلاف است
در اول معنی جملیست پیدا | نباشد در دوم توحید معنا
به تأکید الغیره داشتند | که راه غیر را مسدود ما شد
مقام مستم آن باشد که مفعول | مثانی مضاف آید بمجهول

راد

مراد از تثنیه بسیار باشد | چه بسیاری که استمرار باشد
بود لبیک وسعدیک عبارت | بسوی معنیش آید اشارت
در اصل الب الباً پس لک بود | که در معنی اقیم خدمتک بود
مقدم شد بمصدر جار ومجرور | چه در تقدیم هرگز نیست معذور
پس از اسقاط فعل وحرف زائد | بود شد صورت بجز عابد
چو خفت بود ملزوم مضاف شد | اضافه کرده اند آخر بکاف شد
اضافه چون در اینجا گشت قایم | سقوط نون ولامش گشت لازم
بتقدیر مزید اسما نماید | مجرد گر کنی تقدیر شاید
چو جوئی بین لفظین فرق حاتم | متعد است ثانی نیز لازم
صفاتی کو در اینجا نیست مزبور | بود مصدر بجی تو هیچ مذکور
صفت گردد گهی قایم مقامش | چه حاصل مثل بشو از هر دو کامش
اقاعداً الکنت والناس قیام | بدینسان نیست مصدر نیز دایم

در بیان منصوب دوم

اگر جوئی ز منصوب ثانی | بجز مفعول با چیز ندانی
بود آن اسم چیزی در مواقع | که بروی فعل فاعل گشته واقع
وقوع آید بمعنای تعلق | چه در فهمش کند ناظر تعمق

مراد از فعل فاعل گفته استاد
صلاحیت بود از بهر اسناد

بود عالم بسم در حکم فاعل
چو این اسناد در افعلت قابل

شم ضربت زیدا را مثالش
ز فعل و فاعل و مفعول و حالش

در بیان مواضع وجوب حذف ناصب مفعول به

مقدم میشود بر عامل خود
برای حصر چون ایاک نعبد

گهی حذف جایز عاملش را
قرینه گر بود در حاصلش را

جواب آنکه میگوید من اضرب
تو زیدا گوئی و تقدیرش اضرب

شود در چار موضع حذف واجب
سماعی و قیاسی در مراتب

بود یکجا سماعی سه قیاسی
سماعی را سه صورت می‌شناسی

چو امرء و نفسه دان یکم را
دوم این انتهوا خیرا لکم را

سیم اهلا و سهلا در عبارات
بتقدیرشان آید اشارات

بود اترك مقدر در تحتیی (?)
هی التثلیث بعد از انتهوا بی (?)

بجز ادان مقدر اقصد را
که میشود مفعول او را

انکیت در سیم باشد مقدر
جز اینها گر مناسب هست مکدر

شد اهل سهل در وصف ملایم
که بر مردم کنند وارضی دایم

در بیان مواضع قیاسی

نخستین از قیاسی شد منادا
شود معناش از تعریف پیدا

بر انچیزی

بر انچیزی که اقبالش مراد است
منادی گر شماری ما براد است

ولی باید که باشد خواندن او
بحرفی کان بود بر جای ادعوا

بود آن پنج حرف در مقامش
بتوفیق خدا آید تمامش

چو شد تصویر اصل معنی ان
بتقدیری لفظی منقسم دان

نخست اقسام لفظی را شمارم
پس از وی نقش تقدیری نگارم

در بیان تقسیم لفظی

شود او بر دو قسم از روی تعلیم
که هر یک می‌پذیرد باز تقسیم

نخستین مفرد و ثانی مضافست
که مسعود اندر و راه خلافست

شود مفرد دو در تعریف و تنکیر
مضافش هم دو در اصل و شبه گیر

ز مفرد جز مضاف اینجاست مقصود
که مجموع مثنی زوست معدود

چو مفرد معرفه گردید مبنیست
بر انچیزی که رفعش جز بر آن نیست

بجنبش گر بود معرب بضم است
و گر نه با الف یا واو ثم است

چو یا زید و یا زیدان دیگر
و یا زیدون و یا رجل و بشم (?)

رجل شد معرفه اینجا بتعیین
چو بی تعیین بود حکمش دگر بین

مضاف و شبهش و نکره است منصوب
ز تمثیلش شود توضیح مطلوب

مضافش مثل یا عبد الله آید
شبیهش را اگر تمثیل باید

بیا طالعا افز اجبلا را   مثال نکره دان یا رجلا را
دو حرف آید برای استغاثت   درین مفرد بعنوان وراثت
در اول لام مفتوح و در آخر   الف یا ها که در وقفست ظاهر
اگر با لام باشد هست مجرور   نباشد با الف جز فتح مقدور
مراد از استغاثه دادخواهیست   بعجز خویش استمداد خواهیست
مثال لام یا لزید ای جان   ز یا زیداه تمثیل الف خوان
چو شد اقسام لفظی زان مفصل   شود نوبت بتقدیری مبدل

در بیان تقسیم تقدیری

مقدر یا ندا شد یا منادا   شود در صورت تمثیل پیدا
ندا را یوسف و اعرض شمارند   منادا از امثل یا اسجدوا آرند
که یا قوم اسجدوا در اصل بودست   بیوسف نیز یا را وصل بودست

تمهید

چو احوال منادی کشت شایع   شد اکنون وقت احوال توابع
توابع را مقامی غیر ازین نیست   که در وی گفتگو زاید برین نیست
چو احوال منادی مختلف شد   برو ذکر توابع مؤتلف شد
در اینجا حجت چون بر وجه کلیست   ز جزئیات این جا محتمل نیست

در بیان احوال توابع

اگر مبنی بضم باشد منادی   توابع جز مضاف آید در آنجا

اگر

[illegible]

اگر تاکید جز لفظی در آنست   و گر نعتست یا عطف بیانست
و گر معطوف با حرفست تابع   که با او دخل یا را هست مانع
تواند تابع لفظ و محل شد   که رفع و نصب او از هم بدل شد
نباشد مانع اینجا جز الف لام   که دخلی یا نمی یابد ازو کام
مثال جمله را این عرصه تنگست   که دجله جای ماهی نه نهنگست

اشارت بخلاف

بمعطوف بحرف مانع یا   خلافی هست بعضی نحویان را
ز جمله رفع مختار خلیلست   بنصب ابن علا را زان دلیلست
ابو العباس بر رای خلیلست   مثال الحسن را اگر عدیلست
و گر نه چون عمرات را اینست   بهر یک هست وجهی از برا نیست
مراد از الحسن اسمیت ای یار   که بجز بدیش ز لام آمد سزاوار
نه چون النجم الصعق است لازم   که جزء لفظ گشته لام دایم
لحسنین نام مردی دان و ثانی   بود نام ثریا تا بدانی
اگر تابع منادی را مضافست   بهر تقدیر نصبش بی خلافست
و گر باشد بدل از جمله تابع   و یا معطوف باشد غیر مانع
بود همچون منادی مستقل آن   که با او هست در احکام یکسان

علم کو متصف بر ابن ابنه — که با دیگر علم انرا اضافه است
بران مبنی بضم فتحست مختار — چه این گونه موارد هست بسیار
معرف کر بلام آید منادی — ندا وجهی دیگر گردد هویدا
دو آلت جمع میگردد بنا کام — یکی حرف ندا و دیگری لام
برای فصل اینها ایها و هذا — در اور دند ایها و هذا
یکی را مثل یا هذا الرجل دال — مثال آن دوی دیگر بدیدال
کوت مدلول این الفاظ باید — مفصل در مقام خویش آید
چه مدخول ندا گردد منادی — شود اسم معرف وصف اورا
ولیکن لازم الرفعش شمارند — که مقصود از منادا یش نگارند
چو شرط جمع یا و لام شد مفصل — که تا جاری بهر جا گردد این اصل
بیا الله گردد منتقض آن — که استعمال این باشد فراوان
بظاهر کو نمود این نقض لیکن — بود نقضی که دفعش بود ممکن
بیانش اینکه در اصل الا است — پی تخفیف حذف همزه خواست
چو حذف همزه شد از بهر تخفیف — عوض مانده بجایش لام تعریف
جز این صورت اگر دد جای ارند — ز نادر یا ضرورتی شمارند

چو ام عم مضاف آیند بابا — بر ایشان نیز این وبنت تنها
بود حکمش چو باب یا غلامی — مثالش یا بن امی یا بن عمی
و جوهش هم علی هذا القیاس است — شناسد نیک هر کس رو شناس است
نبود این حکم چون بر جمله ها — بباب یا غلامی شد مسمی
بخلف یا و فتح میم صادر — اگر گردد بود حکمش بنا در
منادا گر شود جایی مکرر — شود آخر مضاف اسم دیگر
در اول نصب و ضم جایز شمارند — دوم را دائما منصوب دارند
پس از یا تیم تیم چون عدی را — در اری ملیشود مثلش مهیا
در اول چون عدی گردد مقدر — شود عد بر نصب آن وجهی برابر
بدونش وجه ضم معلوم باشد — ز مذکورات اگر مفهوم باشد
بیای متکلم کر منادی — اضافت را کند جای تقضا
سکون حذف فتح و احوال با دال — بقلبش با الف الحاق ها دال
اب و ام که منادی مضافست — سه وجه دیگر افزون بی خلافست
یکی تعویض یا با تای مکسور — دوم با تای مفتوحست مشهور
سیم تعویض با تا و الف دال — بحال وقف با ها مؤتلف دال

دربیان ترخیم منادی

منادا را گهی در وسع تکلیم — شود واقع پی تخفیف ترقیم

اگر چه و قبحست آن پی ندورت — بغیر کلا نیز در حال ضرورت

بود او در لغت ترخیم داد آن — شده در عرف نحوی حذف اعجاز

سه شرطش سلبی و باقی ثبوتی — که با آن شرطها انوا شود تلبیس

مضاف و مستغاث و جمله بودن — بود سلبی از و باید زدودن

ثبوتی واحدی باشد تا ثلثی — که تعبیرش کنند احد الامرین

علمی باشد از سه حرف بالا — وگرنه باشد انثی اخرش تا

ولی ثانی که از تانیث باشد — نه از غیرش برو توریث باشد

بود در آخر آن گر دو زاید — شمارندان دو را در حکم واحد

مثال آن بود اسما و مروان — دوی زاید در ایشان نیست پنهان

در آخر گر صحیح و پیش از و مد — ز چار افزون حرف اسم زاید

شود محذوف آن هر دو در آخر — مثل منصور و عمار است ظاهر

اگر با وصف ترکیب است موصوف — شود جزء اخیر از اسم محذوف

وگر بی غیر مذکور است تنها — نگردد حذف از و جز حرف واحد

مرخم نزد استعمال اکثر — بود در حکم ثابت ای برادر

چو

چو یا حار و یا کر و دیگر — و ثمو شناس ای نیک منظر

بکسر است اول و با فتح ثانی — بثالث جز سکون چیز ار ندانی

چو حارث بوده در اصل و کروان — ثمود آن دیگر از اصل میدان

گهی باقی از آن نام دانند — بر او احکام استقلال رانند

چو یا حار بضم ثمی و کروا — در آید چون در اول هر دو را یا

بیکجا واو الف جایی بیا شد — تامل گر کنی دانی چرا شد

چه ساکن ما قبل مضموم — طرف چون گشت جز یا نیست معلوم

گر آشد نام آن مرغی که او را — بنام دیگرش خوانی حبارا

ثمود و حارث از اسمای مردم — نشد چیزی از ایشان در میان گم

در بیان مندوب

بود بعد از منادی بحث مندوب — شد از وی بحث کردن نیز مطلوب

بود در نزد بعضی هر دو یکباب — بنزد من دو نحو باشد بیکتاب

بود مندوب آن چیزی که بروی — شود ظاهر فغان از کس پیاپی

چه جاری اسمش بر زبانها — مقارن باشد آن با یا و با وا

میان هر دو باشد مشترک یا — ولی مختص بود مندوب با وا

بود حکمش عیان حکم منادا — در اعراب و بنای زیر و بالا

توانی کردنش لاحق الف را / برای مدّ و بهر وقف آن‌ها

اگر جای بلیست خوف اشتباهی / الف را سوی واو و یاست راهی

مقام لبس و اخلا مکیه است / مذکر بر مؤنث چون شبیه است

پی تانیث الف اینجا بیاشد / قیاس واو ما فوق دو تا شد

نگر بیند انجنین الا معروف / باخلاق کریمه بوده موصوف

بود ار جلاه کی شیون نسازد / بهر مجهول خود را کس نبازد

خلافی هست یونس را بر اشباه / کند بجوین و ازیدا الطویلاه

توانی کفت و ازیداه الطویل / صفت چون غیر موصوفی فت قتیل

چه یونس را نظر بر ذات معلنیت / برش تمیز دهنی معتبر تلیسی

در بیان مواضع حذف ندا

توان حرف ندا را پی ضرورت / نمودن حذف غیر از چهار صورت

که جنس است و اشارت نیز مندوب / چهارم مستغاث افتاد محسوب

مثالش یوسف و اعرض شمارے / به بتمیمش چو عی هذا درآری

مثال دیگر الرّجل دا آن / پس از وی ایهذا الرجل خوان

چو اصبح لیل دان اطراق کرارا / دگر افتد مخنوق این سه تا را

در استعمالها حکم شوادست / که حکم نقض اینها پی نفادست

در اینها

در اینها جمله یا باشد مقدر / بهر جا خواهی آن را خود بر آور

ز اطراق الطرق اصبح ناصباح / اگر جوئی بیا اصل مفتاح

یصر صبحا شود اصبح مفتر / بقف شد معنی اطرق برابر

بود افتد از فدیه بریدن / که در معنی بود خود را خریدن

در بیان مواضع حذف منادا

منادی نیز که محذوف باشد / قرینه کرد و معروف باشد

ده تقدیری و لفظی چو بوی / مثالش را در اینجا باز جوی

موضع سیم

سیم جائی که انجا حذف ناصب / ز مفعول به آمد حذف واجب

بود جائی که عامل گشت مضمر / درو با شرط تفسیر و مقرر

بهر جائی که این مفعول پیداست / بما اضمر عامله مسماست

پس از وی فعل باشد یا نظیرش / که عامل گشته باشد در ضمیرش

و یا عامل بود در [illegible] اش را / که بیرون آورد زان مستترش را

مصدر گر شود فعل و مناسب / بود هر یک تواند بود ناصب

تناسب را دو معنی در تعاقب / بعنوان لزومت و ترادف

چو آید هر یک اینها در تمثیل / توان آسان ترش کردن تخیل

مثال فعل چون زیدا ضربت / شناسد هر که را باشد تدبّر

پس از زیدا چو جلبت علیه است   تلازم را مثالی چو شبیه است
پس از زیدا مررت به چو آرند   ترادف را مثالی میشمارند
پس از زید ضربت باغلام   بود وابسته او را اعلام
ضربت در نخستین است مضمر   بود جاوزت در ثانی مقدّر
بسیوم کشته لابست مقدّر   اهنت در چهارم شد مقرّر
نباشد چون مفسّر با مفسّر   مقدّر شد ز اوّل تا باخر
چو دانستی ره اضمار عامل   توانی یافت تفصیل محامل
بران معمول باشد رفع مختار   چو باشد ابتدا را او سزاوار
بدین معنی که شد اتصافش   که نبود از قرینه بی خلافش
ویا باشد قرینه لیک اقوا   دران موضع بود مر مبتدا را
چو با غیر طلب مانند امّا   دگر لفظ اذا بهر مفاجاه
طلب چون امر و نهی است و دعائم   خلافش نیست بر جوینده مبهم
لقیت القوم را در پی چو اما   پس از زید چو اکرمته مهیاست
چو عطف جمله فعلیه اینجا   بمثل خویش واقع گشته پیدا
قرینه بر نصبش گر مهیاست   ولیکن از برای رفع اقواست

چو غالب

چو غالب در سخنها بعد امّا   بود مخصوص موقع مبتدا را
اذا را هم همین وجهست جاری   که در بحث خبر رفتست باری
نشد بر وجه مختارش علامت   بجز از حذف بودن در سلامت
مقام اختیار نصب هشت است   قرینه رفع را آنجا نگشتست
چو گردد جمله فعلیه معطوف   بمثل خویشتن در وصف و موصوف
تناسب را رعایت می نمایند   برای نصب وجهی میفزایند
ز بعد حرف استفهام و نفیست   اذا و شرط هم با آن دو پیوست
مراد از نفی آن با ما و لا شد   لم و لمّا و لن زینها جدا شد
پس از حیث و در امر و نهی هم یک   که اینها موضع فعلند بی شک
مقام هشتمین جای براس است   که در تفسیر و توصیف التباس است
که با تفسیر شد معنی سلامت   بوصفیت ندارد استقامت
چو انّا کل شیء خلقناه   بقدر نیز با آنست همراه
بنصب کل تا تفسیر آید   برین تقدیر وصفیت نشاید
برفع کلّ وصفش احتمالش   بمعنی استقامت را زوالست
اگر چه بی درین مشکل نماید   ز تکرار گذشته میگشاید

چو بر وصف خبر شد لفظ دائن | خبر معمور کردد لفظ باین
که معنی تام فی باشد خبر را | ندارد معنی وصف این جهترا
مقام دیکری جست از مقامات | که در وی ملیشود حکم مساوات
ولی فی داره یا عنده را | مقدر دانی اندر بعد انها
چو معطوف علیهش بی خمیرست | اگر باشد خمیرش بی نظیرست
بود عمرو آنچه بحث ما درانست | که در وی صورت عامل نهانست
ز بعد حرف شرط و حرف تخصیص | شود واجب لجال نصب تفویض
چوان زیدا ضربته ضربک | الا زیدا ضربت است بی شک
بود در اصل این الا مشدد | برای وزن برون رفته از حد
بتحقیقش روایت از خلیلست | ولی در نزد اکثر این قلیلست
چو از یدّ ذ یب به ازین باب | نباشد لازم الرفعست در باب
چو مبنی بر مجهولست عامل | بود مفعول را اعراب فاعل
دکر در کل شیء فعلوه | لزوم رفع دان ما عاملوه
چو فاعل در زبر انسان نباشد | ازان حملش بنصب آسان نباشد
با مرحق کرام الکاتبینند | که فعل بندکانش زنویسند

در الزانیه

در الزانیة والزانی در قرآن | الی مائة جلدة فراخوان
بظاهر ملیشود داخل درین باب | که مختارست نصبش نزد اصحاب
چو قرا را بر فعش اتفاقست | کجا کس را تقاضای نفاقست
چو در صورت ندارد راه تبدیل | بمعنی هر کسی راهست تاویل
سیبویه کفته فای فاجلدوا را | برای شرط باشد لازم اورا
در الزانیه باشد لام موصول | که با او معنی شرطست محصول
پس از وی نیست جز شرط جزا بیش | ازین رو رفع باشد اقتضا بیش
چو در تاویل این حکم واقع شد | محصل مبتدای با خبر شد
بنزد سیبویه آن جملتانست | که جزء هر یکی محذوف ازانست
نخستینش خبر با مبتدا شد | دو مین جمله شرط و جزا شد
در الزانیه باشد حکم محذوف | بروهم حکم الزانیت معطوف
چو هر یک مبتدا باشد در اینجا | خبر یتلی علیکم بعد فیها
دوم جمله باشد شرط محذوف | بتفصیل جزا چون بود معروف
چوان مثبت مقدر شد برایش | پس از وی فاجلدو باشد جوابش
نکردد کر بوجهین آن مأول | همان مختار باشد وجه اول

چهارم از مقامات تحذیر — که ناصب را نصیب آنجاست تقدیر
یکی در اصل تخفیف است و تحذیر — نباشد در لغت محتاج تعریف
بود در عرف معمولی مصدّر — بلفظ اتّق لیکن مقدّر
ولی این جمله را فی الجمله اول — برسانید است از بعد معمول
جز این صورت نماید وجه دیگر — محذّر منه اگر گردد مکرّر
مثال ایّاک را بادا الاسد دان — و ایّاک دان تحذف فراخوان
دگر زان الطریق الطریقه — مکرّر را مثالی پس حقیقت
نمایی نفس خود را از اسد دور — اسد را نیز لازم نفس بدستور
ز هر یک محذّر منه محذوف — محذّر بر محذّر گشته معطوف
مثالی دیگرش را هم مدیلنال — تأمّل گر نمایی گردد آسان
مراد از حذف نزد صاحب هوش — عصای خود زدن باشد بخرگوش
مثالی کو بود مصدر مکرّر — نشد جز اتّق در وی مقدّر
چو باشد راه انقالارض گر باکست — حذر زین راه کی کان خوفناکست
بجای واو در اول و ثانی — اگر خواهی در آری من توانی
توان هم کرد تقدیرش بنایی — نه در اول بدان تا در نمایی

که با آن

که با آن من شود تقدیر وافر — نشد عاطف مقدّر جز بنادر
سیم منصوب را مفعول فیه است — که آن خود ظرف یا ویرا شبیه است
بود آن اسم چیزی نزد عاقل — که در وی فعل مذکور است حاصل
بود جای زمان جای مکانست — گهی با هم گهی بی هم عیانست
بباب لم یسم فاعله جو — مثالش رفت اگر خواهی بدانش
چو شرط نصب آن تقدیر فی شد — چو فی مذکور شد آن منتفی شد
بود ظرف زمان کل ای برادر — برین تقدیر فی قابل سراسر
بود قابل بران ظرف مکان هم — اگر بالذات آن ظرفست مبهم
اگر ظرف مکان محدود باشد — ره تقدیر فی مسدود باشد
چو مبهم بر جهات است مفسّر — شود آسان تواند شد مصوّر
یمین است و شمال و تحت و فوق آن — امام و خلف و هم مانند ایشان
جهات آمد پس و پیش و چپ و راست — دگر بالا و پائین بی کم و کاست
بود محمول شد عند و لدی هم — دگر مانندشان دون و سواهم
زمانند است وسط و بین و تلقا — که بر مبهم بود محمول اینها
نه هر مبهم درو شد فی مقدّر — ز هر محدود را ملفوظ یکسر

که جانب با مرادف گشت مجرور — نشد از میل و فرسخ نصب هم دور

در اینها نیز ابهامی مفاد است — از آن محمول بر مبهم فتاد است

بر محمول هم لفظ مکانست — پس از لفظ دخلتُ مبهمانست

چو استعمال این دو هست بسیار — بهر جائی که باشد هست در کار

خلافی هست در بعد دخلت — اصح المذهبین هو ما نقلت

شود منصوب بر اضمار عامل — چو مفعول به این هم بالحال

ولی کاهر بود بی شرط تفسیر — ز مفعولٌ به ایلیش هست توفیر

متی سرت اگر باشد خطابش — ز یوم الجمعه کس گوید جوابش

بود مفعول له منصوب چارم — که طالب را بود مطلوب چارم

بود آن اسم چیزی نزد جمهور — که باشد از برایش فعل مذکور

سببی باشد آنهم غیر فاعل — که باشد در وجود فعل داخل

دو صورت باشد آنرا نزد تحقیق — شناسد هر کرا یارست توفیق

یکی پیشش از وجود فعل پیداست — بخارج و آن دگر در ذهن تنهاست

مثالش را ز اوزان روی بنمایند — که باب فهم بر هر یک گشایند

پس از ضربته تادیباً آید — قعدت عن الحرب جبناً غاید

ادب پسر است بعد از فعل فاعل — ولی جبن است پیش از فعل حاصل

درین زجاج را باشد خلافی — که با مصدر نمیداند منافی

درو فعلی نما تقدیر باید — برای خویش راهی می‌گشاید

بشرط نصب آن تقدیر لامست — بذکر لام کار نصب خامست

گهی شد حذف لام از وی سزاوار — که آن هم فعل فاعل باشد ای یار

بود علت برای فعل فاعل — شود در یکزمان با فعل حاصل

بلامش شد در استعمال اکثر — بیاء فی و من هم هست مکثر

ولی تقدیر اینها نیست جایز — از آن تخصیص را لامست فایز

نباشد گر براه فهم تحریف — مثال جمله را یابد بتعریف

ز منصوبات پنجم ز مفاعیل — بود مفعول معه در اقاویل

شود مذکور بعد از واو ناصب — که با معمول فعل آمد مصاحب

شراکت چون بود او را بمعمول — گهی با فاعلست و گاه مفعول

چو اینجا واو را معناش مع شد — ز حال غیر نصبش بی طمع شد

ولی آن فعل اعم از لفظ و معناست — چنان کز صورت تمثیل پیداست

اگر لفظی شود آن فعل واقع — که با آن عطف را هم نیست مانع

دو صورت را در آن شایسته دادند | یکی عطف و دگر مفعول خوانند
مثالش جئت انا و زیدا | برفع و نصب زیدا اینجاست روشن
بعطف فاعلش مرفوع خوانند | بمفعولیتش منصوب دانند
اگر جایی نباشد عطف کردن | درین حالت بود نصبش معین
مثالش جئت و زیدا عیانست | ولیکن فرق را جای بیانست
بود اینکه در اول ضمیرش | مؤکد گشته با لفظ اخیرش
مؤکد چون ضمیر منفصل گشت | بمعطوفیت خود مستقل شد
چو جزئیت بثانی گشت حاصل | شد استقلال معطوفیش زایل
وگر شد معنوی آن فعل مذکور | که با آن عطف کردن هست مقدور
معین میشود عطفش بمعمول | وگرنه غیر نصبش نیست محصول
مثال ما لزید و عمرو | برای عطف آید در اماکن
دگر مالک وزیدا چو آید | چو ما شانک وزیدا نماید
برای نصب باشد هر دو تمثیل | که مانع صنع بود در هر سه تاویل
ضمیر اینجا چو مجرورست ای یار | نشد معطوف آن شایسته بی جار
ششم از جمله منصوب حالت | دربیان حال | شناسد هر که او را بی ملالت

بود

بود در اصل آن از وصف مشتق | چو لفظ قال و قیل از قول مشتق
چو شد مفعول اصلی را موافق | بمعنی را آن شمارندش ز لایق
بیان حالت مفعول و فاعل | باو ظاهر شود از جمله معمول
ولیکن فاعل و مفعول اینجا | اعم باشد ز لفظی و حکمی و معنا
شم ضربت زیدا قائما را | مثال لفظی تحقیقی اینجا
چو لفظ فاعل و مفعول هر یک | درین ترکیب مذکورند بی شک
دگر فی الدار زید قائما هم | مثال از بهر حکمی گشت محکم
ضمیر مستکن در ظرف مذکور | بود در حکم لفظ از هست مسطور
چو زید قائما را بعد هذا | نمودی شد مثال از بهر معنا
که از مفعول و فاعل در عبارت | نباشد غیر معنا اشارت
اگر فعلی از آن مشتق نمائی | توانی عهده هر یک بر آئی
شد این لفظی حکمی حکم جاری | مصنف را درین نبود کلامی
شود در بحث تقدیم آشکارا | که قسم معنوی دانسته او را
بود در حال عامل از ادا | ز فعل و شبه او از لفظ معنا
مثال هیئت مفعول و فاعل | بفعل و شبه و معناش شامل

در بیان شرط حال و ذو الحال

محصّل را چو گردد حال معلوم
شود نیز صاحب حال معلوم زآن

بهر یک نیز شرطی معتبر شد
کز آن شرط هر یک را اثر شد

بود آن شرطها تعریف و تنکیر
ولی ثانی بغالب یافت توصیف

چو غالب قید استعمال باشد
بسولیش بسته راه قال باشد

بود آن اینکه باشد در مقالات
میان شرط و قیداو منافات

چو گردد بعد ازین معلوم بی شک
منکّر هم در استعمال اندک

چو ارسلها العراک آید معافی
بتأویلش توان کردن تلافی

دگر مررت وحده هم
رد تأویل باشد سوی او هم

معرّف حال او گشته بالام
دوم هم از اضافت یا فره کام

بمعنی معترکه گشته اوّل
دوم را منفرد اشد مؤوّل

مناقض نیست از روی معنی
تأمّل گر نمایی سوی معنی

مصادر باشد اینها در مواضع
شود با فعل مضمر حال واقع

اگر معترکه با النمرا کنت
اگر معنا شناسد کس چه باک

بود معنای هر یک کاه خواندن
شترها را بسوی آب راندن

ولی

ولی نی بر سبیل انفراد است
بهم بر خوردن ایشان مراد است

در بیان موضع تقدیم حال بر ذی الحال

اگر باشد منکّر صاحب حال
مقدّم بودن آید واجب حال

چو گوئی جاءنی پس راکبا را
تحسّن از وی رجل سازی سخن را

جز این صورت دگر در چار موضع
شود ذو الحال الخا نکره واقع

یکی چون نکرهٔ موصوف باشد
که آن چون معرفه معروف باشد

دوم باشد در استغراق خود عام
که استغنا ز تعریفش بود تام

سیم جایی که استفهام باشد
ز تنکیرش درو هم کام باشد

چهارم آنکه حالش بعد الّا
شود واقع پس از منفی در آنجا

مثال اوّلین خود هست آسان
دوم در کل امر جوز قرآن

دو دیگر لبی مشکل نباشد
چو پای فهم کس در گل نباشد

در بیان موضع تقدیم حال بر ذی الحال

اگر شد معنوی در حال عامل
شود تقدیم او ممتنع کامل

مگر جایی که ظرفش حال باشد
که تقدیمش درو بیقال باشد

درین موضع دو معنی را مجالست
که سوی هر کدام اش لفظ دالست

نخستین انکه باشد ظرف خود حال … دومین انکه بر عامل بود دال

بسوی هر یکی رفتار باشد … ازان در شرحها گفتار باشد

نخستین گشت مذکور و بنای … خلافی کرده سیبویه دراین

مثال هر دو را اینجا نمایم … دری بر رویت ازهم جا کشایم

بود البرّ الکرُّ بستین … مقدر منه در وی گشته تعیین

درین ترکیب منه حال باشد … بستین عامل و دنبال باشد

موضع … **دیگر**

نماید منع تقدیمش بدستور … اگر شد حال را ذو الحال مجرور

اگر مجرور را عامل مضافست … برین تقدیر منعش بی خلافست

شود زین حکم مستثنی دو صورت … بود ذکرش درین موضع ضرورت

یکی در صورتی کان امضافش … بواقع هست جزء ما یضافش

یحرک مثلا ید زید است … مثالش گر منون شد چه قبلاست

دوم جائی که الزاما یضافش … تواند بود درجای مضافش

چو نتبع حنیفا راست بولی … دگر ملت ابراهیم گولی

وگر از حرف مجرور است شاید … خلافی را در و راهی نشاید

ولی

دل مختار در حکمت تعمیم … چو تابع را نباشد راه تقدیم

حکم کلی

هر آنچیز کو شد بر هیأتی دال … صحیحست اینکه آن واقع شود حال

بود آن خواه جامد خواه مشتق … دلالت را اگر دارد برونق

اگرچه حال جامد نزد جمهور … بتاویلش بمشتق گشته مشهور

که هذا بسرا اطیب زان مثالست … بمنه رطبا لیش اتصالست

درو بسرا و رطبا بود حال … که هر یک هست ازان بر هیأتی دال

بنزد آنکه تاویلش سر آید … ز بسرا مبسرا مشتق نماید

بحال ثانی اطیب گشت عامل … خلافی را درین نبود مجال

در اول نیز نزد اهل تحقیق … محقق گشت هر کس یافت توفیق

بنزد بعض شد اسم اشارت … درین صورت شود عامل عبارت

اشارت گر بتمر یا بسر آید … دران حال این دلالت کی نماید

در بیان احوال خرما

شد اول طلع خرما و پس ازوی … خلالست و بلح بسراست در پی

رطب پنجم ششم تمر ای دلارام … در احوالات اگر میجوییش نام

چو خرما غوره باشد بسر خوانند … رطب در حال شیرینیش دانند

تنبیه

کهی هم جمله واقع میشود حال / اگر باشد بسوی همیانی دال

ولیکن جملهٔ اول بر دو قسم است / برای هر یکی موضوع اسم است

خبری باشد و انشائیش نام / اگر یکی را باشد اقسام

چو ما کاری با نشائی نداریم / خبری را با قسامش شماریم

خبری بر دو قسم آمد مصوّر / یکی اسمیه و فعلیه دیگر

ولی اسمیه اش آن قسم باشد / که جزو اول او اسم باشد

بعکس او باشد آن فعلیه خوانند / پس از وی بحث بر اقسام رانند

یکی اسمیه و فعلیه چار است / لی احکام هر یک در شمار است

چو خود ماضی و یا مستقبل آید / که بر اثبات و نفی او مدخل آمد

چو جمله مستقل شد در افادت / نباشد حال را این اسم عادت

تناسب چون در ایشان ناگزیر است / دلیل ربطشان واو و ضمیر است

چو اسمیه قوی تر بود ناچار / برای ربط آن هر دو است درکار

تواند بود هم با واو تنها / چو در اول دلالت باشد اورا

ضمیرش هم به تنهائیست کافی / ولی از راه ضعفش نیست وافی

برای هر یکی باید مثالی / که شاید یابی از اشکال خالی

چو کوئی

در بیان تمثیل هر یک

چو کوئی جاء زید و هو راکب / درو باشد ضمیر از بهر غایب

بهر صورت که گردد فعل ظاهر / ضمیرش تابع آید در مظاهر

مثالی از برای واو تنها / بود ناطق حدیثی از سخنها

پس از کنت نبیاً خوان تا بین / تو و آدم بین الماء والطین

بود گر منتقله حال این است / نشانش هر کجا باشد همین است

مؤکده اگر افتاد حالی / نباشد واو را در وی مجالی

میان حال و ذی الحال اتصالست / درین صورت چه جای انفصالست

هو الحق مؤکد بی شبهه است / اگر ما بعد او لا شک فیه است

ضمیر وحده را مثل وافی / شنو کلمته فوه الی فی

ازان باشد ضعیف این از مذاهب / که اول بودن او نیست واجب

کهی اول کهی در آخر آید / کهی باطن کهی هم ظاهر آید

در بیان احکام جمله فعلیه

مضارع گر بود آن حال و مثبت / کند از جمله اضمارش کفایت

ز بعد جاءنی زید چو یرکب / در آوردی موافق شد بمطلب

جز این دو جمله یکسانند در حکم … شوند اسمیه را مانند در حکم

بجز ضعف ضمیری کاندر اینجاست … در اینجا نیست آن قوه معاینست

چو گوئی جاءنی زید و هاهم … بتکلم علامة با آن ضم

تو منفی مضارع را مثالی … توانی یافتن جی قبل و قالی

همین ترکیب اگر از واو خالیست … ضمیر وحده را هم مثالیست

اگر جای غلامه همزه و آری … برای واو تنهایش شماری

دگر ملثبت چو باشد فعل ماضی … کند آن لفظ قد دایم تقاضی

بظاهر گر تواند بود بهتر … وگرنه بایدش بودن مقدر

بدان کاین قد پی تقریب ماضی … بوقت فعل شد پیوسته قاضی

مضارع گر بماضی شد مبدل … شود تمثیل بر نحو مفصل

در بیان وقوع خلاف در قد

وجوب قد طریق بصریانست … خلافش کوفیان را در بیانست

ابوالعباس و سیبویه را هم … خلافی هست در تقدیم فاعل

بجاؤکم حصرت را ز قرآن … ره تاویل سیبویه بدانشان

بدان حکمی که ظاهر بر قرار است … که چه راسوی تاویلش چه کار است

در بیان موضوع جواز حذف عامل حال

گهی محذوف گردد عامل حال … بحذفی کان بود جایز در اعمال

اگر آن از قرین خالی نباشد … بود حالی اگر خالی نباشد

چو گویی راشدا مهدیا ای یار … مرانکس را که بنشود در سفر بار

مقدر سر شناس و راشدا حال … دگر مهدیا اش حالی بدنبال

مقالی را مثالش را اگر بادان … جواب کیف جئت ار سخن دان

مقدر در جواب آمد سوالش … توان دانست عامل را زحالش

در بیان موضوع وجوب حذف عامل حال

مؤکده اگر واقع شود حال … وجوب حذف عامل را بود دال

ولی شرطش بود تقریر مضمون … از آن جمله که با او هست مقرون

بود آن جمله بر دو اسم شامل … نباشد هیچ یک بر حال عامل

مؤکده ز حال الخبر باشد … که تا صاحب بود آن نیز باشد

بحکم غالب آمد این نشانش … اگر خواهی که دریابی تمامش

بود منتقله او را مقابل … لنشانش نیز باشد قید عامل

عطوفا گر پس از زید ابوکست … مثال او معین بی شکوکست

احقه دران باشد مقدر — بفتح و ضم همزه شد مقرر

مجرد با مزید فیه یکسان — ثبوتست و تحقق معنی آن

اگر حال از برای ازدیادست — وجوب حذف در راهی کشادست

اگر با فا بود آن صاعد آید — پس ار ثم چو باشد زاید آید

فصاعدا و ثم زایدا را — شماری حال اگر دانی سخن را

در اول مذهب صاعد ابود — کلاه احمد آمد تاج محمود

منصوب هفتم

بود هفتم ز منصوبات تمییز — ندارد بهتر از وی آدمی چیز

درین موضع بود آن اسم تام را — کند از ذات معنی رفع ابهام

چو ابهامی که در ذات مقرر — در اصل وضع شد از راه ذکر

ولی آن ذات که مذکور باشد — گهی تقدیر آن مقدور باشد

نخستین بحث ما باشد مذکور — که این نزدیک در فهم آن بود دور

بود آن مفرد مقدار غالب — چو بسیار است ازین عالم مطالب

ز مفرد جز مضاف جمله مقصود — بود مانند ایشان نیز معدود

شود یا عدد مقدار حاصل — و یا در غیر از آن و مکایل

عدد

عدد در مثل عشرین درهمان — که آید بعد ازین احکامش آسان

ندانی هیچ اگر گوید کسی بیست — چو گوید درهما صید آنش چیست

چو رطل زیتا و منوان سمنا — دگر مانند قفیزان برا

مثالی بهر اوزانست اول — دوم از بهر کیل آمد ممثل

علی التمرة مثلها زبدا — برای قدر مقیاست روشن

سه بودن را جهت گفتت حاقی — که در اسمت را اسنا تمامی

که نون تثنیه است و جمع و تنوین — اضافه نیز با آنهاست تدوین

تمامت اسم را آن حال باشد — که بر منع اضافت دال باشد

مراد از جمع اینجا شبه جمعست — که در تمثیل آن روشن چو شمعست

تمامت اسم را آن حال باشد — که بر منع اضافت دال باشد

یکی ز آنها بهر اسمی که آید — اضافه کردنش دیگر نشاید

بهر اسمی کز این حالت حاصل — مشابه گردد آن با فعل و فاعل

ازین رو میشود تمییز منصوب — که فاعل را بود مفعول مطلوب

در بیان اقسام تمییز

گر اسم جنس با کثر مفرد آید — مگر تعداد نوع از یک فزاید

بود جنس انکه در بسیار واندک — توانش کرد استعمال بیشک

اگر در غیر جنس افتاد تمییز — همان مافوق واحد ایدان تمییز

مثنی گر بود قصد آن مثناست — وگر مجموع باشد جمع پیداست

در بیان احکام تمییز

اگر با نون تنوین و مثنا — بود مقدار در جائی در آنجا

اضافه کردن از جایز آید — ولی با غیر اینها آن شاید

چه گر باشد مضاف آن بار دیگر — بود جایز در استعمال اندک

چو عشری درهم از روی قلت — بهر جائی که در روی نکیست علت

بود شامل چو بر غیر این جوازش — نمی ماند تمیز امتیازش

چو عشری رمضان کاید ز افواه — ندانی روز باشد یا بیست ماه

چو در بعضی مواد التباسست — از اینجا ترک کلی زان قیاسست

در این فن کر بود حکمی بنادر — بقدح اطراد وش نیست قادر

در بیان تمییز در غیر مقدار

بود تمییز در مقدار بسیار — گهی واقع شود در غیر مقدار

چو خاتم حدید اشد مثالش — بود در اکثری مجرور حالش

چو از

در بیان تمییز در غیر مقدار

بود تمییز در مقدار بسیار — گهی واقع شود در غیر مقدار

چو خاتم حدید اشد مثالش — بود در اکثری مجرور حالش

در بیان ذات مقدر

چو شد احوال مذکورت مقرر — شد اکنون نوبت ذات مقدر

نشد ذات مقدر غیر نسبت — که در جمله و شبهت و اضافت

چو نسبت بی طرف موجود نبود — از او هم جز طرف مقصود نبود

میان مفرد و نسبت تقابل — چو حاصل بود سهلست این تناجل

تمثیل از برای جمله و شبه جمله

چو زیدٌ طابَ و نفاش دری — و زیدٌ طیّبٌ اباً پس از وی

نخستین را مثال جمله دانند — دوم را هم مثال از بهر مانند

شبه جمله اند اسمای مشتق — که مثل جمله ایشان راست رونق

چو نفساً و اباً ابوّةً دان — دگر داراً و علماً همچو ایشان

تعدد را غرض آن باشد از یار — که در معناش باشد وجه بسیار

چو یا در معنی از جنس صفاتست — و یا خود نیست وصف آن بلکه ذاتست

بود هر یک ازیشان یا اضافی ویا باشد اضافی را منافی
ممیز هم بود یا عین لایق ویا خود باشد از جنس علایق
جواب بو هر دو قسمش بود شامل ازان در ینج شد حاصل محامل
وجوهش کر بدین قانون شعاری مثال هر یکی زایشان برادی

در بیان اصل مثال بو سبیل اجمال

بدان در اصل طاب نفس زید لی تخفیف فاعل کشت کاملی
چو فاعل ازپی تخفیف افتاد پس از وی زید آمد جاش استاد
در و ابهام کشت انکاه ظاهر در آمد ازپی رفعش در آخر
چو آخر بعد فاعل کشت جا لیش نبد جز نصب حالی از برا لیش

تمثیل از برای اضافه

چو کردی جمله و شبهش مقرر اضافت ماند از ذات مقرر
بود اعجبنی طیبه بدستور اضافت را بتمیزات مذکور
نشد مذکور کر نفس ازها چو ظاهر بود ترکش بود اولی
ذکو لله دره فارسا را مثالی دان درین زاید برانها
زایرادش ندانم غیر ان جیز که مشتق هم تواند بود تمیز

بود

بود در شیر و خیس از وی مراد است چو از وی نفی خیری مستفاد است
چو مشتق از فرات فارس آرند بفتح فا سوارش می شمارند
تعجب را بود هرجا که جاریست محصل اینکه خوش چابک سوار است

تمهید

چو دانستی بمبهم کار تمیز ز وجه اندک و بسیار تمیز
شود از وجه دیگر بر دو قسم آن بود کاهی صفت که نیز اسم آن

در بیان احکام اسم

بود کر اسم وهم سایسته باشد ممیز را که وا بسته با باشد
درین هنگام اورا پی سز آید که تمیز از برای هر یک آید
بلفظ منتصب عز تقسیری ممیز را کند از روی تعبیر
چو بر تمییز نصب از جانب اوست که آن در جای اینه این نیکوست
ازین واضح تر از جو لی بیان شی طلب تفصیل از در مکان شی
عرض ما را ازین سایسته بودن بود اطلاق این بروی نمودن
ز مذکورات غیر از این سزاوار نشد شایسته آن هر دو انی بار
که زید اینجا تواند خود پدر بود تواند هم پدر او را که بود
کی شایسته کی نیست حاصل تمیز وابسته را نبود مواصل

بهر تقدیر از مفرد و معدود — مطابق بایدش بودن بمقصود

مگر جائی که باشد جنس آن هم — تطابق نیست در کارش در این قسم

مگر گاهی که باشد نوع مقصود — که اینجا هم مطابق بایدش بود

در بیان احکام صفت

صفت گر باشد آن تمییز و مشتق — نباشد متعلق را در آن حق

شود بر منتصب عنه مخصوص — تطابق نیز بر عنوان منصوص

بود زاید بر آن تا نیست تذکیر — جز این اش نیست بر مذکور توفیر

در اینجا نیز استثنا بد مسطور — شود جاری در آن بر نحو مذکور

بر این تقدیر حالش احتمال است — صفت چون هست بر موصوف دال است

حکم کلی

نشد تمییز بر عامل مقدم — اگر عامل در او شد اسم مبهم

خلافی مازنی را با مبرد — در این حکمست در فعل مجرد

چو ایشان فعل با مفعول فاعل — قوی دانند چون باشد عامل

دلیل خلف را چون نیست رونق — اصح شد در تقدم منع مطلق

منصوب هشتم

اگر هشتم ز منصوبات جوئید — جواب سؤال مستثنا است گوئید

را از مستثنا است مشتق اسم مفعول — ندارد غیر منع و حرف مدلول

ز منع و صرف اینجا سلب ایجاب — تواند بود هم مقصود طلاب

چو حکمی را جدا سازی ز حکمی — توانش کشف منع و صرف حکمی

ولی تعریف آن از روی تعلیم — شده واقع در اینجا بعد تقسیم

دو قسم است آن و باشد متصل یک — دگر را منقطع دانند بی شک

در مستثنای متصل

چو بعضی را برون آری ز معدود — تواند متصل زان بود مقصود

متعدد گهی ملفوظ باشد — گهی تقدیر آن ملحوظ باشد

ولی باید که اخراجش ز هر جا — با الّا باشد همانند الّا

سیم غیر صفت را بند الّا — بباید بعد از این مانند الّا

تمثیل

ز بعد جاءنی القوم ای بخندال — چو الّا زیدا آری گردد آسان

اگر با ما و هم بی قوم آری — مقدّر امثالی مینگاری

بجای قوم احد نیز شاید — برای اختصار لفظ آید

در بیان مستثنای منقطع

بود گر بعد الّا غیر مخرج — بنام منقطع گردد مروّج

همان الّا بود با قید سابق — را خوان غیر و بید او را موافق

چو ما جاءنی القوم الا حمارا | برای منقطع تمثیل میزن

در بیان احوال مستثنا

ز استثنا چو حاصل گشت مطلوب | بدان کان نیست در هر حال منصوب

بود منصوب در بعضی ز احوال | ببعضی نیز دیگرگون شود حال

دگر احوال نصبش در مراتب | گهی دانند جایز گاه واجب

نخست احوال واجب را شمارم | پس از وی صورت جایز نگارم

در بیان مواضع وجوب نصب مستثنا

بود گر در کلام ایجاب مطلوب | پس از الا چو آید هست منصوب

کلامی را که موجب وصف حالیست | ز نفی و نهی و استفهام خالیست

مقدم بودنش را هم بیانست | بر اجنبی که مستثنا از آنست

و لیکن حالت نصب مقدم | اعم از موجب و غیرست فافهم

وگر حال وجوبش انقطاعست | اقلی را درینحالت نزاعست

بنا اینجا بود بر قول اکثر | تمیمی از حجازی شد چو کمتر

اگر در بی عدا یا خلا راست | بنصبش قول اکثر میشود راست

ز بعد ما خلا و ما عدا هم | وجوب نصب با اینهاست منضم

پس لیس و بعد از لا یکون است | که گر ما کان آری نیست جایز

چو

در بیان مواضع جواز نصب مستثنا

چو مستثنا بود در غیر موجب | پس از الا و با اصلش مرتب

مراد از اصل مستثنی از آنست | رسد ترکیبش غرض هم ذکر آنست

درو نصب است جایز رفع مختار | چو هست آن بدلیت را سزاوار

مثل ما فعلوه الا قلیل است | که رفع و نصب هر یک را سبیلست

بدل باشد اگر مرفوع خواهی | ز مستثناست گر منصوب حالی

بدل چون مبدل منه است مذکور | که آید فاعل و مفعول و مجرور

در بیان مستثنای مفرغ و احوال آن

شود معرب علی حسب العوامل | کلام از اصل اگر نیست شامل

بود هر گاه مستثنی ازین قسم | درین حالت مفرغ باشدش اسم

ز مستثنی از آن چون گشت فارغ | از آن عامل بمستثنی است مانع

بود این حالتش در غیر موجب | شود تا فایده بر وی مرتب

مگر جایی که از راه سلامت | بود در معنی او استقامت

پس از ما ضربنی چون درآری | تو الا زید تمثیلش نگاری

بود در زید فاعل رفع مطلوب | اگر مفعول باشد هست منصوب

چو با مررت کر مذکور باشد / پس از الا بیا مجرور باشد

ذکر قرأت الا یوم کذا / مثال از بهر موجب دان و معنی

اگر ما زال زید کولی و پس / بالا عالماً انی اکنی پس

نمیدانند جای این کلامست / که در معنیش نبود استقامت

که ما نفیست و زال بی منافی / بنفی نفی لازم گشت اثبات

محصل آنکه هر وصفیت ثابت / برای زید و دانش نیست ثابت

از آن رو نیست جایز این عبارت / که در معنی است نوعی از خسارت

چو نتواند شدن یک شخص معروف / بهر وصفی بغیر از علم موصوف

تبصره

بهر موضع بدل مختار باشد / ز لفظ و از محلش بار باشد

اگر ممکن بود از لفظ آن خوب / وگرنه از محل اوست مطلوب

بدل از لفظ در الحاق سابق / شود ظاهر به تمثیل موافق

مثالی چند هم بهر تعذر / شود مذکور تا گردد تذکر

پس از ما جاءنی من احد خواه / نی الا زید دریاب آسان

من زاید پس از اثبات نابود / ازین رو نیز تقدیرش نشاید

پس از لا احد فیها بدستور / شود هر گاه الا عمرو مذکور

اگر ما زید

اگر ما زید الا شیئاً نگاری / پس از و نیز الا شی آری

نباشد ما و لا را هم تقدر / پس از اثبات از آن باشد تعذر

چو ایشان نند نفی حال عامل / بالا میشود آن نفی زایل

بجای ما و لا گر لیس آرند / بدل از لفظ جایز میشمارند

چو کو بی لیس زید شیئاً نگاه / بالا شیئاً هش سازی تو کوتاه

عمل لیس چون فعلیت زین رو / اثر از نقص باقی نیست با او

چو فعلیت بلیس معتبر شد / اثر نقص در وی بی اثر شد

خبر واقع شود چون بعد الا / ز لیس زان بود نصبش نه از ما

در بیان موضع جر مستثنی دران

پس از غیر و سوی ممدود و مقصود / بنزد جمله مستثنی است مجرور

مضاف آیند هر یک زین سه بروی / اثر جر از آن آرند در وی

پس از حاشا هم اما نزد اکثر / افل را نیست غیر از نصب مادر

بضم و کسر آید سین مقصور / ز ممدود است فتح و کسر مقدور

بقول دیگر است از جمله مذکور / ز اول کسر و ثانی فتح مشهور

فائده

در استثنی بود بر غیر اعراب / چو مستثنی بالا در همه باب

توان دانست از تفصیل سابق | درینجا نیست زان تکرار لایق
اضافت چون بمستثنی است طاری | بغیر اعراب مستثنی است جاری
برای وصف باشد غیر موضوع | چنان کز بهر رفتن سیر موضوع
ولی محمول میگردد بالا | چنان کالا شود محمول اورا
در استثنا بود گر غیر الاست | بود بر عکس اول گر صفت جاست
بوصفیت کی الاست مشهور | که باشد بعد جمع غیر محصور
ولی جمعی که آن منکور باشد | جز این صورت ز قوت دور باشد
مراد از جمع هم باشد تعدد | اعم از لفظ و معنی کن تفقد
متعدد چو باشد غیر محصور | درو تصویر بر استثنا است معذور
چو آلهة الا الله مثالش | ز لو کان بخوان در باب حالش
اگر بودی خدایان غیر الله | شدی فاسد سماء ارض ناگاه
سوی را با سواء نصبست اعراب | بظرفیت اصح قول اصحاب
بقول کوفی ایشانند چون غیر | سوی اعراب یکسانند در سیر
سوی در اصل بوده جای هموار | دگر در جای تنها رفته در کار
بدل باشد سیم معنا اوراست | چهارم معنیش معنای الاست

منصوب نهم

نهم را گر منصوبات جویند | خبر کان و اخوات گویند
کنندش گاه تعریف اینچنین حد | که بعد از دخل ایشانست مسند
مثالش کان زید قائما دان | همین ترتیب مرعی دان در اخوان
خبر کان در احکام یکسر | خبر مبتدا را شد برابر
وقوعش مفرد و هم جمله و ظرف | دگر پیلش و لیس آنست چو حرف
مفصل چون دران باب احوال | درینجا نیست پروایی ز اجمال

در بیان موضوع تقدیم خبر بر اسم

گهی بر اسم می باشد مقدم | خبر گر معرفه باشد نه مبهم
مخصص گر بود اسم منکر | شود در حکم تعریفی برابر
چو کان المنطلق زیدا آید | مخالف چو در اعرابند شاید
نشد دو منتفی چون باشد آغاز | نشد جایز دخول آن درین باب

در بیان موضع جواز حذف عامل خبر

شود گاهی از آن محذوف عامل | ولی بر غیر کان نیست شامل
ز الناس مجزیون تا باخر | مثالی شد پی توضیح ظاهر
چو ان خیرا فخیر را بخوانی | وان شرا فشر رسانی

بود در مثل این ترکیب ای یار — وجوه اربعه دایم سزاوار

پس از آن اسم باشد بعد از فا — پس از فا نیز اسمی باشد اما

دربیان موضع استثنا

دگر جا این بود حکام بغیر — چو فی علمه و معه اشی تقدیر

وگر نه نصب میگردد معین — بتمثیلی توانش یافت روشن

اسیر باکا تسیر برخوان — دگر ان راکبا فراکب دان

دربیان موضع استشناد دیگر

گهی هم میشود مجرور آن اسم — که بعد از ان و ان لا باشد ای قسم

پس فا هم چنین مجرور باشد — بشرطی لیکن این مقدور باشد

بود صاحب خبر کان مصدر — که فعلش متعدی کشته از جر

تمثیل از آن

اکرام مقتول سیاری — سر از بجا قتل به برای

زان سیف فسیف کر تمامش — کنی دانی سرانجام کلامش

چو مصدر قتل و مرجع از خمر است — پس از کان بلاشک جایز است

تمثیل از آن لا

مررت برجل صالح را — پس آن لا صالح فصالح را

مثالی

مثالی بهر آن لا دان مهیا — مقدر هم یکون دان پس از لا

مقدر بعد فا و لا مرور است — و لیکن لام و حرف جر ضرور است

دربیان وجوه اربعه

گهی تنصیب رفع اول نصب ثانی — چنین را از وجوه اقوی اش دانی

پس از کان عمله مقدر — پس از فا هم جزاء او است

بود در وجه دوم هر دو منصوب — پس از فا کان هم اینجاست مطلوب

برفع هر دو وجه سیم آید — در اول بعد کان فی سر آید

چهارم عکس اول باشد ای جان — میان فا و جزاء بود کان

ز تمثیل وجوه ار مشکل آید — ز مذکورات استنباط شاید

دربیان مواضع وجوب حذف عامل

در اما انت منطلقا ای دوست — شماری کر وجوب حذف نیکوست

چه اما انت لئن کنت بوده است — عوض از عامل آن ما فزوده است

ز اول چون ازو محذوف شد لام — آن شرطیش هم در ما شد ادغام

ضمیر متصل هم منفصل شد — خبر را با جزایش مشتغل شد

منصوب دهم

دهم ز انواع منصوبات دانی — کی اسم ان واخوات دانی
پس از اینهاست مسند الیه آن — مثالش ان زیدا قائم دان
در احکامش اگر تفصیل خواهی — بباب حرف فی آید کماهی

منصوب یازدهم

دگر منصوب لای نفی جنس است — که جاری در کلام جن و انس است
بدان کان جنس را منفی نه ذات است — ولی وصفی از آن ذات از صفات است
بود خود مسند الیه آنهم — پس از این لا بدستور مقدم
بود شرط اینکه باشد آن بلا فصل — اضافت هم شود از شبه با اصل
چو لا غلام رجل فیهاست — و لا عشرین درهما یکالست
مثال اولین بهر مضافست — دوم این بهر شبهش بی کزافست
اگر مفرد بود با وصف مذکور — بود مبنی ولی بر حسب مقدور
بران چیزی که آن منصوب از آنست — که حرف و حرکت از وی بیانست
بفتح است از حرکت باشد اعراب — وگر نه حرف باشد هم زهی باب
چو مفرد با مضاف آمد مقابل — شود بر تثنیه و جمع شامل
اگر معرفه یا مفصول باشد — وجوبا رفع را محمول باشد
شود لازم برین تقدیر تکرار — ولی در عین اسمی نیست در کار

چو لا زید

چو لا زید فی الدار و لا عمرو — و لا العسل فی الاناء و لا الخمر
بغیر از این دو صورت هیچ دیگر — تو از فقدان هر شرطی برادر

سوال

چو گوئی هذه قضیة [illegible] — پس از وی لا ابا حسن لها
بظاهر می نماید نقض حالا — تأمل چون رود پیدا شود حال
چو حق شد زو تمیز حق و باطل — همیشه بود در احکام فاصل
چو هست این کنیه شاه ولایت — رسیده حد تعریفش بغایت
نه مرغوبست ابا و نه مکرر — شود این نقض بر اصل مقرر

جواب

جوابش انکه این گردد مؤول — بتقدیر مضاف آید مکمل
مضافش مثل یا مانند است — که تعریفش درین حالت نهانست
ز بس تنکیر بسیار است در مثل — اضافت نیز بیکار است در مثل

تنبیه

چو لا حول و لا قوة بترتیب — بالا باللهش پیوست ترکیب
بود جایز وجوه خمس در وی — برد هر وجه سوی معنی پی
نخستین فتح هر یک بی گمانی — دوم فتح نخست و نصب ثانی
سیم با فتح اول رفع دوم — چهارم رفع هر یک بی توهم
بنا بر ضعف پنجم رفع اول — بثانی نیست جز فتحش تأمل

دربیان وجوه

بود لای نفی جنس از وجه اوّل بتقدیر خبر کردد مؤوّل

بر اوّل عطف شد چون اسم ثانی خبر هر دو را موجود دانی

دوم از وجه دوم کوست منصوب بود لا زاید و تاکید مطلوب

چه معرب سوی مبنی کشت معطوف مناسب نصب بود و کشت موصوف

ز وجه رفع دوم راز سیّم ز عطفش بر محل کردد تفهم

سبب رفع هر دو ابتدا کشت جواب سائلی کویا ادا شد

سوالش ابغیر الله حولست جوابش را ازین بهتر چه قولست

ز پنجم وجه رفع اولش را عمل لیس بجوا مانند از لا

چو زینکونه عمل کمتر مرادست ازین رو راه ضعفش هم کشادست

برین حالت اگر چه ضعف طالبست بضعفش نیز قول اضعف جالبست

شود وجهش قوی از راه دیکر چو الغای عمل آید برابر

سبب منع در هر جا کلست که در وجه نخستینش بیابیا

فایده

اگر کردد درین لا همزه داخل نکردد در عمل تغییر حاصل

ازو مقصود استفهام باشد و یا عرض و تمنی کام باشد

مثال هر یکی اینها در مقالش بعون الله پی دانی تمامش

دربیان

دربیان احوال تابع اسم لا

بود کر هر مبنی نعت مفرد نخستین هم بود کر متعدد

نبودن اسم شرطست حاصل میان نعت و منعوت ار حایل

تواند بود آن مبنی و معرب بمرفوع و بمنصوب ار ملقب

چو لا رجل ظریف بمانش ظریف با ظریفا هم سرایش

نبا نعت اکر داخل درین باب درو جایز نباشد غیر اعراب

بلفظ و بر محلش عطف شاید چه لا اب و ابنا و ابن آید

چو لا اب له و لا غلامی بثانی چون له آرایش درآید

لی تشبیه اینها با مضافست جوازش کرچه ظاهر بر خلافست

چو اینها نراست در معنی تشارک تواند بودن از وجه تدارک

چو لا اباه لا ابا له کو دال که در نفی ابند این هر دو یکسان

اکر کوئی شراکت اختصاص است ترا در فهم این راه خلاص است

ازین رو لا ابا فهمی نشاید که عین دار را ابکی نیز آید

مضافش کر شماری فاسد آید ازو بازار معنی کاسد آید

باستقلال اب از لحظ منفیست درین حاجت بتقدیر خبر نیست

اضافت گر ازو مقصود باشد — بهمین معنی ازو مفقود باشد
بقول سیبویه این از مضافست — درین معنی بیانش خلافست
بنزد او وران لام مقدر — نبودنا کسی از لازم مقدر

دربیان جواز حذف خبر لا و اسم او

شود محذوف اسم لا فراوان — ولیکن ما ضر باشد بسامان
خبر هم گر شود محذوف گاهی — ندارد جز ثبوت اسم راهی
مثالش لا علیک است از عبارت — بلا بأس علیک آید اشارت

منصوب دوازدهم

خبر ما و لای لیس مانند — درینجا آخرین منصوب دانند
مثالش ما هنّ بلیس ازو معقول — نمی بینم بجز در نفی و مدخول
اگر خواهی شود مفهوم از حد — پس از داخل شد [illegible] مسند
از ایشان ضربت را گر آسانست — بنا بر لغت اهل حجازست
بر آن لغت چو نازل گشته قرآن — چو عرشش زان جهت عالی شانست
ازانجمله چو ما هذا بشراست — که وصف حسن یوسف را چو پیداست
ان زاید پس از ما گر در آید — و یا نفیش بالا ناقص آید

دربیان مواضع بطلان عمل ما ولا

خبر هم گر مقدم گشت بر اسم — عمل باطل کند هر یک ازین قسم
بحرف موجبش گر عطف آری — بر آن معطوف گردد رفع جاری

قسم سیم از اقسام معرب

سیم ز اقسام معرب هست مجرور — پس از مرفوع و منصوب است مذکور
بود مجرور آن اسم از اسامی — که سوی او اضافت راست کافی
اضافت را شود هر گاه حاصل — علامت را بود آنگاه شامل
اضافت را علامت غیر جر نیست — چو بر حامل جز این حال دگر نیست

دربیان اضافه

اضافت نسبت اسمست بر اسم — ولیکن غیر تام افتاد این قسم
مضاف اسم نخستین اسم دانی — بود مضاف الیه اسم ثانی
چو گردد هر یکی را نام معلوم — ازان آسان شود احکام معلوم
قصوری نیست نزد فهم کامل — چو گویی این دو را محمول و حامل

دربیان مضاف الیه و احوال حرف جر

بعد مضاف الیه آنکه بروی — بحرف جر رسانی نسبت شیء
بود خواه آن مقدر خواه مذکور — ولی در صورت تقدیر منظور

عمومی گرچه در تعریف آن بود   درین جا جز مقدّر نیست مقصود

مقدّر را بود شرطی بتعیین   که تجرید مضافست آن ز تنوین

ولی باید که باشد آن مضاف اسم   بود حکم صفت بیرون ازین قسم

شود بهر اضافت هم مجرّد   نه بهر معنی دیگر ممهّد

دربیان اقسام اضافه

مقدّر بر دو قسم آمد مقرّر   یکی زان معنوی لفظیست دیگر

بمعمولش مضاف آید صفت چون   بود لفظی دگر زین وصف بیرون

دربیان اقسام معنوی

سه قسم معنوی را باشد اقسام   بود آن معنی فی و من لام

مضاف الیه ار جنس مضافست   اضافت معنی من بی خلافست

اگر این باشد او انی المثل ظرف   بغیر از معنی فی نیست این حرف

نباید گر یکی زین دو در و کام   اضافه باشد آنجا معنی لام

ولی بو معنی فی آن قلیل است   بنزد بعض بو لامش سبیل است

غلام زید از تمثیل لامست   ز من خاتم فضه تمامست

برای فی است ضرب الیوم دیگر   بود در هر یکی حرفش مقدّر

دربیان

دربیان فائده اضافت

کند با معرفه تعریف افادت   بود با نکره اش تخصیص عادت

ولی وصف تعریف یا تنکّر   لی مضاف الیه است درخور

دربیان فائده اضافه معنویه

بود شرط اضافت حال تالیف   تجرّد در مضاف از وصف تعریف

اگر با لام باشد ترک لامست   وگر بی لام تنکیرش تمامست

منکّر میشود اسمی را مسمّا   نگاه قصد فردی از مسمّا

اگرچه کوفیان جایز شمارند   عدد گر باشد آن با لام آرند

که الثلاثة الاثواب گویند   ولیکن بصریان این ره نپویند

ضعیفش چون شمارند از مذاهب   بر امثالش نمی باشند راغب

حدیث مروی بالالف الدّنیار   بدلیّت در آن افتاد مختار

دربیان شرط اضافه معنویه لفظیه

صفت هر که مضاف آید بمعمول   دلیل قسم لفظی است مدلول

مثالش ضارب زید عبا لیست   حسن الوجه هم از وی نشانیست

درین نباشد صورت نباشد عن تخفیف   از و مقصود در هنگام تالیف

مررت برجل حسن الوجه   روا شد نه بزید حسن الوجه

چو در اوّل بود مقصود تخفیف ازان بود در وصف تعریف

دوم را چونکه تعریفست مقصود ازان شرط جوازش کشت معقود

بود جایز ذکر الضاربا زید ذکر الضارب و زید بلا قید

بحذف نون شود تخفیف حاصل مضاف ارچه بود با لام واصل

در الضارب زید امتناعست درین کرچه فرارا نزاعست

درین چون حذف سویلتش بلامست اضافت را درین جا کار خاست

معرّف شد بلام الضارب امّا پس از کار اضافت نو قرار

سؤال

چو الواهب المائة الهجان فی و عبدها بود نقض نمایان

چه بر المائة عبدها ست معطوف چو او وصف اضافت راست موصوف

چو اینها مانند الضارب زید آنست اگر جایز بود آنهم چه قیدا ست

دهنده صد شتر با سار بانش سفیدی باشد از الوان نشانش

ساوی در جهان بیارو اندک بکسر ها بنایش گشته بی شک

جواب

جوابش در دو صورت یافت تقریر یکی از سلسلة التالیفه تدبیر

ذکر معطور ادر سلک منضوم ره مجرور بودن نیست معلوم

جواب سؤال مقدر

بود الضارب الرجل سزوار که چون الحسن الوجه است وطار

شباهت

شباهت هست این یک را چه با آن ازان حملش باین کردیم آسان

چو هر یک هست از ایشان حسن و بالام شباهت یافت زین معنی سرانجام

دو وجه دیگر از وی غیر مختار یکی رفع و دوم نصبست در کار

چو رفعش بر جواز فاعل آید ذکر تشبیه بر مفعول شاید

ذکر الضاربک دو مماثل بقول آنکه اضافت راست قایل

بضاربک ملیسا رند محمول ز سیبویه این قولست منقول

بغیر از وی مضافش چون بدانند دو مفعول را منصوب خوانند

بنا بر قول سیبویه ثانی بود محتاج فی الجمله بیانی

ضمیر متصل چون شد بفاعل ز فاعل حذف تنوین کشت حاصل

اگر تخفیف در وی نیست مقصود اضافت را نباشد منع موجود

چو وجه ضاربک کشت معقول نماند الضاربک نیز مجهول

قاعده

نگردد بر صفت موصوف اضافت که حاصل میشود بعد مسافت

چه در ترکیب وصفی و اضافی تغایر هست ثابت بی خلافی

نباشد این دو با هم در تکلم یکی گر باشد آن دیگر شود کم

بعکسش نیز باشد حکم مذکور در ین معنی نیند ایشان ز هم دور

سؤال

مناقض میشود بر اصل اوّل　　مثالی چند بر نحو مفصّل

یکی چون مسجد الجامع در افواه　　دوم زان جانب الغربی و اشباه

سیم زامسال چون صلوة الاولیست　　چهارم بقلة الحمقا بود راست

مضاف این جمله بروجه مفصّل　　بود ثانی صفت موصوف اوّل

جواب

جوابش انکه بر عنوان تفصیل　　کشود سوی هر یک راه تاویل

از و مضاف الیه است محذوف　　درینجا صفت باشد نه موصوف

صفتها جمله از محذوف باشد　　ز محذوفات آن موصوف باشد

بجامع وقت مر باشد مقدر　　در اوّل ساعت پاکیزه گوهر

مقدر گشته در غربی مکانست　　ز بعد بقلة حبه در نهانست

ازان رو بقلة الحمقا شخوانند　　که روید در میان راه و مانند

سوال

بعکس اصل اوّل نقض چندست　　که بای اصل دوم را چو بندست

یکی جرد قطیفه در خطابست　　دکرماشد اخلاق ثیابست

صفت اینجا بموصوفش مضافست　　درینمعنی کر اراد خلافست

جوابش

جوابش اینکه در اصل اینچنینست　　ولیکن حالتش زاید برینست

از و محذوف شد چون علی موصوف　　صفت بنود چو شد موصوف محذوف

قاعده

نکره ظا

نمی باشد اضافت در مماثل　　که میگردد ازان فائده باطل

چو در لیث اسد لیثست معلوم　　نباید پی اسد تعبیر مفهوم

شمائل را که مقصود از نصوصست　　تشابه در عموم و در خصوصست

بود آن یا بعنوان ترادف　　و یا در صدق باشد پی تخالف

ترادف یا بود در عین موجود　　و یا معنی پی غیر مفقود

مثال عین چون لیث و اسد دان　　ز معنی حبس و منع افتاد سان

برای صدق چون انسان و ناطق　　که می آیند بر یک عین صادق

سوال

شود نقضی برین کل الدراهم　　چو عین الشیء هم نقضیست قایم

چه در یک تساوی اشکارا است　　در استعمال اضافت برقرار است

جواب

جوابش اینکه انهار التساوی　　بود پیش از اضافت در مجاری

ولی بعد از اضافت شان ملخّص　　بثانی جزو اوّل شد مخصّص

اضافت در ترادف کفر نمرا　　رضی را هم رضا باشد در انجا

سوال

سعید کرز این مثال آنهم　　نمی باشد در استعمال شان کم

بود این هر دو اسم یک مسمّا　　نمی بعنوان اضافت مانده برجا

جواب

جوابش انکه این باشد ماوّل　　بثانی میشود تخصیص اوّل

چه اول اسم و ثانی زو لقب شد … ز ثانی فهم معنی بی تعب شد
ز اول چونکه مقصود است مدلول … ز ثانی میشود مدلول مفهول

قاعده

اگر اسمی صحیح یا ز ملحق … افتتان بیا گردد موفق
بباید آخرش مکسور باشد … چه این لنیت بیا مشهور باشد
سکون و فتح یا را شد سزاوار … میان این دو گوینده است مختار

در بیان صحیح و ملحق و غیرایشان

صحیح آن اسم را نحوی شمارد … که حرف علة در آخر ندارد
اگر دارد و آن واو است یا یا … شود آن ملحق است بر اسما
ولی شرطش سکون بلیش از آنست … که آن در راه الحاقش نشانست
چه ساکن گر بود ما قبل علت … کند ثقل حرکت رو بقلت
نباشد اسم اگر اقسام مذکور … نباشد آخرش هم از الف دور
بقول افصح آن مانند عصا لیش … مثالی شد عصای از برالیش
هذیلی را روش قلبست با یا … مگر جائی که باشد آن مثنا
پس از قلبش بیا ادغام شد رد … عصی در مثالش بی برازد
اگر در آخر آن واو یا است … بهر تقدیر ادغامش بجا است

۱۸

اگر خود یا بود یا سر انجام … شود در واو بعد از قلب ادغام
شود مفتوح یا هر سه صورت … برای خفت و حکم ضرورت
که هر جا التقاء ساکنین است … بثانی حرکت واجب چو دین است

در بیان احکام اسما سته در حال اضافه بیاء متکلم و در حال قطع اضافه

شوند اسمای سته هم اضافت … بیاء متکلم بی مخافت
متفاوت شوند اینجا در احکام … نباشد حکم بعضی جمله را عام
اخ و اب را اضافه گر نمایند … بدون رد لام الفعل آیند
مبرد کرده جایز رد از و لام … شود حاصل برد قلب و ادغام
اخی و پس ابی تمثیل اینهاست … مشدد هم بنا بر قول فراست
مخفف با سکون و فتح باشد … مشدد را سکون از یا فتاشد
حمی و هم هنی مانند اخ است … ولیکن بی خلاف از زن باست
بود فم بی برد و قلب و ادغام … بمیم و خفتش کمتر بودگاه
عمل فی تر و بسیار باشد … فمی کمتر از و گفتار باشد
چو ها و واو از و محذوف کردند … بمیمش در عوض موصوف کردند
عوض از واو باشد قول اکثر … عوض از ها در و قولیست کمتر

چو میم و واو را مخرج بود لب توان گفت این بود کز راه نسبت
عوض از بهر آن انجاش باید بقای اسم بر حرفی نشاید

قاعده

اضافت چون شود مقطوع از آن اخ اب و حم و هن و فم خوان
حرکات ثلث از فا بهاست ولیکن فتح آن افصح از آنهاست

فایده

بجز از جمله خمسه شاید چو هر یک از مثال اربع آید
یکی چون آنکه بهمزه باشدش لام دگر معتل ولی با جمله اقسام
چو ضب و ید و چون دلو عصا که افراد و اضافت راست شاید
مثالی دیگری هم غیر مذکور بود چون وشا لیکن نیست مشهور
دگر هن مثل ید در هر دو حالت شناسد هر که طبعش بی ملالت
نمیگردد اضافه دو بضم نه هم مقطوع و بر جنس است یکسر

در بیان اعلال ذو

ذوی دانند اکثر اصل ذو را که عینش واو و لام او بود یا
چو از بهر مونث ذات باشد که اصلش بی گمان ذوات باشد

دلیل

دلیل مفردش باشد مثنا چه در تثنیه می آید ذواتا
دلالت کرده بر مطلوب و ثالثش ز باب قوت آمد باب طی بلیش
بود وزنش فرس بر قول مشهور چه وزن فلس از این نبود دور
که در ثالثش گردد قلب یا یا مثالش میت در طیه سیدا

در بیان توابع و احکام آن

پس از معرب بود بحث از توابع که اعرابش از آن عینست تابع
توابع جمع تابع شد در اینجا ز وصفی شد باسمی نقل او را
بود تابع هر آن ثانی که اعراب بود او را چو ما قبلش ز هر باب
بود اقسام تابع در عدد پنج که هر یک نیست در معنی کم از گنج
ز نعت و عطف و تاکیدش ثالث بدل هم بعد از ان عطف بیانست

در بیان نعت

بحسب نعت باشد از توابع بمفهوم صفت گردیده شایع
بود نعت آنکه بر معنی بود دال که در متبوع او باشد بهر حال
کند با هیئت وصفی دلالت بهر جائی که آید بی ملالت

در بیان فائده نعت

بود فایده‌اش تخصیص و توضیح   که تعریفش تنکیر و بتصریح
مثال هر دو با ترتیب حاصل   رجلٌ عالمٌ زیدٌ الفاضل
کند که مدح و ذم افادت   مثالش بسمله است و استفادت
گهی هم فایده‌اش تاکید باشد   ز مذکور التبس از تجرید باشد
بود چون نفخةٌ واحدةٌ آن   که وحدت گردد از تانیثش نمایان

فائده

نباشد فرق بین مشتق و غیر   چو لطفی سوی معنی باشدش سیر
چو بهر معنی وصفیست موضوع   که حاصل میشود در نفی مطبوع
بود خواه آن دلالت عام و شایع   و یا خود خواص در بعضی مواقع
مثال عام ذو مال و تمیمی است   که بهر بعض دون بعض آن نیست
مررت برجل بهر خاص است   که ای رجلٍ اشاره اختصاص است
چو ای رجل نعت او فتاد است   کمالش در رجولیت مراد است
بهذا الرجل و بزید هذا   مررت دان مقدر پیش ازینها
بهر یک زین دو را هم جزء ثانی   درو واقع برای نعت دانی
چو در هذا بود ابهام در کار   رجل تعیین را باشد سزاوار

ندارد گرچه ذات زید ابهام   اشارت آید از هذا در افهام

در بیان خلاف

بنزد بعض شرط مشتق آمد   که جامد نعت را لیکن مؤول آمد
مأول گر شود جامد بمشتق   تواند نعت واقع گشت الحق
بود حق اینکه غالب اشتقاق است   که در وی هر دو مذهب را وفاق است

فائده

نکره میشود بر جمله موصوف   ولی بر خبریت مانده موقوف
درین حالت برو لازم ضمیر است   که بهر ارتباطش دستگیر است
تواند وصف شیٔ حال خود آید   بحال متعلق نیز شاید
رجلٌ عالمٌ را حال خود دار   حسنٌ جاره را ثانی انگار

در بیان تعلق

تعلق شیٔ را با شیٔ دیگر   تواند بر دو قسم آمد مصوّر
یکی منسوب کان مطلوب باشد   دگر مربوط با منسوب باشد
رجلٌ ضاربٌ اباه زیدٌ   مثال هر دو را تصویر میکن
میان زید و اب ربطیست حاصل   که هست این دو از معمول عامل

فایده

شود تابع بحال خویش توصیف — در اعراب و در تنکیر و تعریف
در افراد و در جمع و مثنا — در تذکیر و تانیث هر جا
دوم در پنج اول تابع آید — به پنج ثانی آن چون فعل شاید
برای اینکه آن مانند فعل است — تتابع نیز در روی چند فعلست
تطابق جمله فاعل راست درکار — صفت را نیست زان چیزی سزاوار
شود قام رجل چون صفت خواست — چو کوفی قاعد علمانه راست
حسن باشد چنین کر یافت تالیف — نباشد قاعدون خالی ز تضعیف
دو فاعل جمع میدانند در وی — اسامش را از آن سستیست در پی
قعود را در آن جا بو شمارند — کزین علت سلیمش مینکارند

فائده

نه مضمر وصف می باشد نه موصوف — چو در روی زین دو معنی نیست معروف
چو موصوف آن دکر جای نهان بد — اکر وصفش بدل خوانند شاید

فائده

چو موصوف و صفت هر دو معرف — شود باید بود موصوف اعرف
اکر نه شرطشان باشد مساوات — که تا زاید نباید وصف بر ذات

ضما بد از کل اعرف شمارند — علم را اعرف از باقی نکارند
پس از اینهاست اسمای اشارت — بذو اللام است و موصوله ساوان

تفریع

نکردد زین جهت موصوف ذو اللام — مکر بر مثل خود لیکن درین نام
و یا برانکه بر مثلش مضافست — که انرا هم بدین وصف اتصافست

درین مانند ذو اللام است موصول — مضاف او ازین کار است معزول

سوال

چه میکویید در اسم اشاره — بوصفش نیست جز ذو اللام حاله
درین موضع چو اعرف کشت موصوف — نشد مشروط هم بر شرط موقوف

جواب

جواب اینکه کاندرو ابهام باشد — ازین رو ز اتصافش کام باشد
مررت بهذا الابیض زان ضعیفست — بهذا العالم خوب و لطیفست
کز اول رفع ابهامش نیاید — ز ثانی رفع آن فی الجمله آید

در بیان عطف

دوم را از توابع عطف دانند — بمعطوف بحرفش نیز خوانند
بود معنی اصلش میل دادن — ره لاحق سوی سابق کشادن
درین فن تابعی را می نگارند — که هر نسبت متبوعش آرند
همان نسبت با و مقصود باشد — که با متبوع او موجود باشد

متوسط حروف عطف باید / که تفصیلش بباب حرف آید

مثالش جائنی زید و عمرو / قیاس جمله زین ترکیب میکن

در بیان احکام آن

شود هرگاه عطف آن بمضمر / که رفع و اتصال او را بود بر

ضمیر متصل تاکید باید / بدون آن چنین عطفی نشاید

چو او در لفظ و معنی متصل شد / چو جزء شئ غیر مستقل شد

بمعنی فاعلست و جزء فعلست / بصورت متصل باشد چو پیوست

موکد چون شود با منفصل آن / چو از فک آن گردد نمایان

مگر فصلی بود مابین ایشان / که با آن حال ترکش باشد آسان

ولی این حکم مبنی بر جوازست / درش بر روی فصل و ترک بازست

ضربت انا و زیدا چو خوانی / ضربت الیوم و زیدا [illegible]

فایده

چو سازی عطف بر مجرور مضمر / بباید عاملش کردن مکرر

مررت بک و بزید مثالش / توان دانست ازین تمثیل حالش

بود جایز درین هم ترک تکرار / ضرورت گر شود داعی اشعار

قاعده

چو سازی عطف بر مجرور مضمر / بباید عاملش کردن مکرر

مررت بک و بزید مثالش / توان دانست ازین تمثیل حالش

بود جایز درین هم ترک تکرار / ضرورت گر شود داعی اشعار

در بیان منع عطف بر رفع

قاعده

چو معطوف علیه افتاد معطوف / که مثل اوست در احکام معروف

هر آنچه ممتنع یا ممکن آید / بر او ز احکام این را نیز باید

ازین رو نیست بر وجهی سزاوار / چو ما زید بقایم [illegible]

و یا قایم آری بعد انها / پس آنکه عطف را سازی مهیا

و ما ذاهب و عمرو را بگوئی / مگر جز سوی رفع او بپوئی

در بیان منع [illegible] غیر رفع

بیان منع غیر رفع آنست / که ما را در خبر عاید نهانست

که راجع میشود با اسم ما آن / نشد این حکم در ذاهب اسان

چو گر منصوب یا مجرور باشد / ره عطفش بقایم دور باشد

ندارد چون ضمیر راجع اسم / نشد جایز ازان رو عطف این قسم

اگر مرفوع باشد کارش آسان / تواند بود در نزد سخندان

خبر باشد مقدم مبتدا را / بود هم عطف بر جمله گوارا

سوال

برین قاعده نقضی بس هویداست / نباید حکم او کلیه راست

که الذی یطیر در خطابست / فیغضب زید الذبابست

جواب

جواب نقض را شایسته گفتند / بران وجهی که بی بایسته گفتند

برای سببیت باشد این فا / برای عطف اینجا نیست پویا

پی این معنیش جایز شمارند / اگر نه عطف را جایز ندارند

برای یغضب زید است فاعل / بیطیر و را ذباب اما بفاصل

غضب بر زید اگرچه منفصل شد / سبب عمده پرواز مگس شد

فائده

دو عامل را چو باشد مختلف کار / نباید عطف بر معمولشان بار

چنان عطفی که عاطف واحد آید / که یک قایم بجای دو نشاید

خلافی هست فراء با صحابش / که جایز می شمارد عطف اینش

مگر یک عامل اینجا جار باشد / مقدم بودنش هم یار باشد

در حال

درین حالت بود عطفش سزاوار / خلافی کرده سیبویه اظهار

مثال آن بود فی الدار زیدٌ / پرو معطوف والحجر عمروٌ

در بیان تاکید

سیومین از توابع هست تاکید / پی تقریر متبوعست و تائید

ولی تثبیت آن در نسبت افتاد / و یا در اشتمال آن در افراد

ازین روشن ترا جو بیند حالش / توان دریافت در ضمن مثالش

در تقسیم تاکید

بدو قسم انقسامش گشت لابد / یکی لفظی و دیگر معنوی شد

برای هر یکی زین دو مثالی / بباید بعد ازین از اشکال خالی

بلفظی این بود تفسیر مجمل / درو گردد مکرر لفظ اول

بود چون جاء زیدٌ زیدٌ ای یار / مثالی قسم لفظی را سزاوار

بلفظی دون لفظی نیست یاری / شود در جمله الفاظ جاری

در بیان قسم معنوی

ز قسم معنوی الفاظ چند است / که هر یک پای معنی را چو بند است

بود آن لفظها محصور و معدود / بران معدود زاید نیست موجود

ازینها نفسه و عینه دان / کلاهما و کلتاهما خوان

دگر زان کلمه‌ها دان واجمع   دگر اکتع وابتع نیز ابصع

سه آخر ایشان غیر موضوع   شده از بعضی از اصحاب مسموع

بنزد دیگر آن موضوع باشند   بمعنی دال چون متبوع باشند

بود اکتع زکتع و معنیش تام   با موصوف گردد حول یا عام

دگر ابصع زبصع آن سیلانست   اگر اهمال صادش در بیانست

وگر معجم بود سیرابی آید   بهر یک معنیش تاکید شاید

بود ابتع زبتع آن طول باشد   ولیکن در عنق معمول باشد

بضم یا بود این لفظ آخر   زهر یک معنی کلست ظاهر

فایده

دو واقل اعم از دیگرانست   که در تانیث و تذکیر او روانست

دگر در مفرد و جمع و مثنا   بتغییر ضمیر و صیغه اما

تمثیل

مثال نفسه بهر مذکر   مؤنث را بود از نفسها بر

مثنی گر بود هر یک از ینها   برای هر دو شد انفسهما

بنزد بعضی شد نفساهما هم   ولیکن باشد استعمال آن کم

اضافت

اضافت چون شود بر نفس خود شئ   کنند اینک استعمال آن طی

بود انفسهم جمع مذکر   مؤنث انفسهن در برابر

مثال عینه هم مثل اینهاست   زفرد و تثنیه و جمع بیکاست

دوم زانها مثنی را سزا باشد   کلاهما و نیز کلتاهما شد

مذکر با مؤنث دان بترتیب   بهر جا بینی اندر لفظ ترکیب

برای جز مثنی ماند باقی   تغییر با ضمیر کل ملاقی

مذکر کله یا کلهم خود است   مؤنث کلها یا کلهن راست

دگر هارا بصیغه اضافت   نه چون کل هر یکی زانها مضافست

بود اجمع مذکر را جمعاء   مؤنث را اگر باشند تنها

برای جمع اول اجمعون است   جمع بر جمع ثانی را جمعون است

برین دستور دان الفاظ دیگر   بوزن افعل و فعلا برابر

قاعده

نمی گردد بکل و اجمع ابی یار   مؤکد هر چه می آید بگفتار

مگر چیزی که باشد صاحب اجزاء   صحیح آید دران تفریق انها

ولی باشد اعم از حس و حکم آن   بتمثیلش توان فهمید اسان

پس از اکرمت القوم اردداری پس از وی کلهم را هم نگاری
مثال اتراق حتی آید که تمثیلی ازین بهتر نشاید
ز حکمی اشتری العبد کله توان دانست اگر باشد تنبه
بقیمت عبد چون گردد مجزا صحیح است اقترانش هم درا جزاء
نباشد جاء زید کله را بوجهی صحت تفریق اجزاء
ازان تاکید آن بر کل نشاید که بی‌معنی سخن کاری نیاید

قاعده

مؤکد که ضمیری باشد ای دوست که رفع و اتصال از خصلت اوست
بنفس و عین اگر یابد تاکد نخستش منفصل افتاد لابد
ضربت انت نفسک شو مثالش شود معلوم ازین تمثیل حالش
مؤکد که شود بر منفصل آن دوم تاکید را باشد نمایان
وگرنه ملتبس گردد بفاعل ضمیر مستکن که هست حاصل
چو یکجا التباسش گشت ملکی بدیگر با بها کردند جاری

فائده

پس از اجمع همه اتباع آیند که بر وی هیچ یک سبقت نجویند
چو هست او را بجمعیت دلالت بدون دیگر آنش بی ملالت

شوند

شوند اینها اگر مذکور بی او کلاهی باشد آن بی زور بازو

در بیان بدل

کسی کو در علم نحو را سفت چهارم از توابع را بدل گفت
بود آن تابعی که اوست مطلوب همان نسبت که متبوع است منسوب
چه اینجا نسبت تابع مراد است ز متبوع از غرض افتاد دور است
موارد گرچه وی را پنجمار است ولیکن انقسامش بر چهار است
بدل کل و بعض و اشتمال است غلط قسم چهارم را مآل است
بدل کل بود آن ای مکمل که مدلولش بود مدلول اول
اگر مدلول جزو اول آید بدل بعض اگر نامش شاید
جز آن نسبت بود ما بین و اول بغیر از جزو و کل شد اشتمال آن
چو اول را غلط در نطق راندی کنی الیس قصد نسبت سوی ثانی
غلط گویند ازین که بدل را توان فهمید ازینها ماحصل را

مثل

پس از جاء اگر زید اخوک است نخستین را مثالی دان نکو است
ضربت با فلانا راسه خوان دوم هم را مثالی ای نکو دان

چو زید سلب ثوبه نکاری	سیوم مینی را مثالی نیک داری
سخن کر جاءنی زید حمار است	چهارم را مثالی آشکار است

فائده

بدل یا مبدل منهش سزا آیند	که هر دو معرفه یا نکره آیند
اگر هم مختلف آیند شاید	ولی در صورتی حکمی فزاید
بدل از معرفه کر نکره آری	بوصفی میتوانی کرد جاری
چو بالناصیة ناصیة را	نمای وصف آن کاذبة را
چو نبود بهر نکره وصف موجود	شود مقصود کم از غیر مقصود
چو وصفی باشد اندر عبارت	کند از نکرتش جبر نکارت

فائده

نتواند آمدن مظهر و مظمر	خلاف یکدکر هم در برابر
بدل کل ز مضمر اسم ظاهر	نمی آید مکر در غیر حاضر
بود ضربته زیدا مثالی	برای غایب از اضداد خالی
مراد آنکه ضبط و اقتضا است	ز تطویل و تماثیلش فرار است

در بیان عطف بیان

چو هیچم از توابع راشعار	بجز عطف بیان چیزی نداری

بود

بود آن تابعی کو کشته موضوع	که بهر اغما بد ذات متبوع
مغایر باشد این تابع صفت را	نماید در صفت آن معرفت را
صفت اول و ثانی یکی نیست	نخستین نعت ثانی عین معنیست
مثالش اقسم بالله را خوان	ابو حفص عمر را متصل دان

فائده

میان بدل و این فرق بسیار	بمعنی هست و فهمش نیست دشوار
چو آن مقصود بالنسبة است این نک	نباشد نسبتش مقصود بی شک
حسب اللفظ هم فرقیست پیدا	کز این ترکیب میکردد هویدا
انا بن التارک البکری بشر	بدل را احتمالی نیست ممکن
چو البکری بود در حکم نابود	انا بن التارک بشرا است مقصود
شود چون صورت الضارب زید	که جایز نیست این ترکیب بی قید
چو در باب اضافت یافت تفصیل	درین جا نیستش حاجت بتطویل
بدل را چون نماند احتمالی	بود عطف بیان بی قیل و قالی

فائده

کهی بر هر دو باشد احتمالش	بود قصد متکلم مآلش

بدل باشد اگر مقصود ثابت ثبت … وگرنه آن بجز عطف بیان نیست
مثالش اقسم بالله تمام است … عمر را احتمال هر دو عام است

تمهید

چو بحث از حال معرب یافت انجام … بباید داد مبنی را سرانجام
شد از تعریف معرب کرچه معلوم … ولی واقع نشد در سلک منظوم
چو بحث از فرق می باید تمامت … ندارد فرق لی اصل استقامت
بیان اصل این رو گشت واجب … که با ترتیب می باید مراتب

در بیان مبنی

بود مبنی بدان اسمی ای مصاحب … که با مبنی اصل آمد مناسب
و یا واقع شود غیر مرکب … که با عامل نباشد او مرتب
بسوی مبنی الاصل ار شتابند … ز باب معرب ار جو بیند یابند

در بیان تناسب

تناسب گردد از شش ره محصل … بقول جامی از صاحب مفصل
نخستین را تضمن دان و این قسم … حصول معنی مبنیست در اسم
چو اینکه گشت آنکه چون در وی بری حکم … بود معنی استفهام در وی

دوم باشد شباهت وین چنانست … که این را مثل آن وجهی عیانست
مثال مبهمانست اینکه هر یک … چو آن محتاج بر غیر ند بی شک
که محتاج الیه مبهم ای جان … صله شد یا صفت یا غیر ایشان
سیم واقع شدن شد موقع آن … نزال انزل آمد مثل ایشان
چهارم شبه واقع را ما آلست … مجاز است آن که مانند نزال است
وقوعش موقع مانند ادعم … مثال اوست روشن همچو انجم
مثال او منادا نیست مفهوم … که واقع جای ادعوک است معلوم
چو کاف حرف این کاف خطابست … تامل گر کنی گویی صوابست
ششم اسمی که بر مبنی مضافست … اگر مبنی شماری بی گزافست
مثال آخرین یومئذ است … بزد آنکه بر فتحست تلبیس

در بیان حکم مبنی

چو تفصیل تناسب شد نمایان … کنون بشنو تحکم از حکمش ای جان
در آخر اختلافش نیست حاصل … که باشد آن ز تأثیر عوامل
حرکات و سکونش را تو القاب … ز فتح و ضم و کسر و وقف دریاب
وجوه وضع این اسما مرتب … توانی یافتن در باب معرب

در تقسیم مبنی

بود اقسام مبنی در عدد هشت — ازین مبلغ نه افزون شد نه کم گشت

بود آن مضمر اسم اشارت — مرکب نیز و موصول و کنایت

پس انگه اسم فعل و صوت و ظرفست — ولی ظرفی که آن مانند حرفست

در بیان مضمر

بود مضمر بدان ای خردمند — که موضوعست بهر معنی چند

متکلم بود آن یا مخاطب — و یا نسبت باو بینده مغایب

مقدم باید اما ذکر غایب — اگر لفظی شد و معنیست نایب

بدون لفظ و معنی حکمی از هست — تواند داد استعمال آن دست

تمثیل هر یک

بود لفظی بلفظ و رتبه شامل — مثال هر دو شد در باب فاعل

دو صورت معنوی را هم مثالست — بمرجع هر یکی زانها که دالست

یکی چون اعدلوا با هو اقرب — توان دانست ازین عدلست مطلب

دوم را دال بر مرجع مقامست — که در ما قبل در ضمن کلامست

چو ولابویه است انکه در بلیش — گذشته بحث میراث از کم و بیش

کند میراث بر میت دلالت — توان فهمید بی رنج و ملالت

ضمیر

ضمیر شان مثال حکمی آید — کزان بهتر مثال انوی نشاید

شده مرجع چو تعظیم محذوف — کند تفسیر آن مابعد معروف

ازین رو جلبشود در حکم مذکور — که از ذهن مخاطب نیست بس دور

ضمیر نعم و ربه چو شانست — که هر یک را همان معنی نشانست

در تقسیم مضمر

در اول بر دو قسمت میشود ال — یکی متصل پس منفصل ال

بنفس خود چو غیر منفصل شد — شد آن متصل پس منفصل دان

تقسیم باعتبار دیگر

پذیرد قسمتی هم غیر مذکور — شود مرفوع پس منصوب و مجرور

دو ثانی دو قسم اول آید — سوم جز قسم اول را نشاید

شود در پنج نوع این جمله ظاهر — ز اول میشمارم تا باخر

نخستین زان برفع و اتصالست — دوم لیکن برفع و انفصالست

سیم منصوب هم متصل آید — چهارم هم ولی منفصل آید

ز پنجم بهره جر و اتصالست — بمجرور انفصالش چون محالست

تمت

تخت از نوع اول ابتدا کن   بترتیبی که رفت از پیش ادا کن
ده وده نوع اول را مثالست   که هر یک را بفردی زان مآلست
شود از متکلم ابتدایش   بجمع غایبه هم زن انتهایش
بنای فاعل و مفعول ای جان   درین ترتیب باشند یکسان

تمثیل نوع اول

ضربتُ با ضربتُ دان مثالش   شناسی فاعل مفعول حالش
ضربن با ضربن هم بدین سان   دو چون دریافتی ده گردد آسان
مثال جمله را انجاست معذور   بود تفصیل آن در حرف مذکور

تمثیل نوع دوم

انا تا انتِ را از نوع ثانی   بترتیبی که مذکورست دانی
برای متکلم شد چو با غیر   ضمیر منفصل نحن است لا غیر
ذکر انت و انتما و انتم   مذکر را بود گاه تکلم
مؤنث را بود انتِ و انتن   مثنی مشترک تصویر میکن
بفتح و کسر مفرد ها جدا اند   در استعمال هر جایی که آیند
شده موضوع این شش بهر حاضر   شش دیگر مغایب راست ظاهر
هو دان و هما و هم مذکر   هی و هن جز تانیث مضمر

بود آن اصل در وضع ضمیر است   لواحق باشد آنها را علامات

تمثیل نوع سیم

برین دستور باشد نوع سیم   چه سیم بلکه چارم نیز و پنجم
بود ششم بدستور گذشته   شود این روشن از نور گذشته
شود که متصل با فعل و که حرف   مثال هر یکی پیداست در حرف

تمثیل متصل بفعل

ضربنی بود تا ضربکن   بترتیبی که شد در سال تا این
متکلم چه با غیرش شماری   ضربنا برای او نگاری
ذکر ضربک ضربکما   ضربکم مذکر راست بر پا
ضربکِ ذکر ضربکن است   که در تانیث چون هی و هن است
بود موضوع بهر حاضر این شش   برای غایب آمد همچنین شش
ضربه است پس ضربهما   ضربهم پی جمعش مهیا
ضربها ذکر ضربهن   بود جمع مؤنث همچو کن

تمثیل متصل بحرف

چو انّی شود با انّنا یار   دو قسم متکلم راست در کار

ذکر انکَ وانکما شد | ذکو انکم انّ ادر قفا شد
بود انکِ مفرد انکنّ جمع | شود در روشنایی کمتر از شمع

تمثیل ضمیر غایب متصل بحرف

زغایب انّه انّهما شد | برای جمع انّهم سزا شد
مؤنث انّها وانّهنّ دان | کزو نوع سیم آید بپایان

تمثیل نوع چهارم

زنوع چارم ار جویی نشانی | جز ایّا وایّانا ندانی
ذکر ایّاک و ایّاکما بین | شد ایّاکم برای جمع تعیین
چو ایّاکِ و ایّاکنّ آری | ز فرد و جمع تانیث شماری
ذکر ایّاه و ایّاهما گیر | پس ایّاهم برای جمع تذکیر
پس ایّاها و ایّاهنّ را هم | برای فرد گیر و جمع با هم

تمثیل نوع پنجم

بجز پنجم نباشد نوع دیگر | که باشد خاتم انواع مضمر
چو نوع سیّم این هم بردو قسمست | یکی این متصل بر حرف و اسمست

غلامی و غلامنا ای دوست | که وضع هر دو از بهر سخن گوست
ذکر غلامکَ غلامکما است | غلامکم برای جمع شد راست
ذکر غلامکِ غلامکنّ دان | برای فرد و جمع اناث از نسوان
غلامه و غلامهما دان | غلامهم پس از جمله است آسان
غلامها ذکر غلامهنّ را | پی جمع مؤنث دان مهیا

تمثیل متصل بحرف

بودلی از متکلم و لنا | دوم با غیر و اوّل شد زتنها
لکَ لکما لکم از مذکر | لکِ لکنّ هم زان صنف دیگر
له لهما لهم شد مذکر | لها لهنّ جز تأنیث هشتم

فائده

ز مرفوعی که باشد متصل آن | بود دایم بفعل خویش پنهان
نباشد جمله را این حکم جاری | که با بعضیش باشد سازگاری
مذکر با مؤنث هر دو غایب | اگر باشد مفرد هست صایب
که گردد مستتر در فعل ماضی | بر این حکم است استعمال قاضی
اگر فعل مضارع باشد الفعل | متکلم شود پنهان دران فعل

اگر تنها وگر با غیر باشد — که پوشیده همینش سیر باشد
مذکّر را مغایب با مخاطب — مؤنث را بود تنها مغایب
بود هم در صفت این حکم جاری — اگر اندک اگر بسیار آری
مذکّر با مؤنث هست یکسان — تأمّل گر شود میگردد آسان

قاعده

بمضمر نیست جایز انفصالش — مگر عذری بود از اتّصالش
عدد عذر وصل آن بود شش — اگر یک یک شماری خوب و دلکش
مقدّم بودنش باشد بعامل — دوم بینهما گر هست فاصل
ولی فاصل لی مقصود باشد — بترک آن غرض مفقود باشد
سیم چون عاملش محذوف باشد — چهارم معنوی معروف باشد
دگر عامل اگر حرفست دوے — ضمیرش نیز مرفوعست در پی
دگر گردد اگر بر سوی اسناد — صفتی کو بجز موصوفش افتاد

مثیل مرکب

بود ایاک ضربت مثالش — کزو پیدا الخبیص راست حالش
و ما ضربک الا انا را — مثال از بهر دوم گیر یارا

مثال

مثال سیوم ایاک والشر — در و دان اتّق نفسک مقدّر
انا زیدٌ بود تمثیل رابع — بود ما انت قائماً از تابع
چو گوئی زیدٌ ضرب پس از وی — درای صار به هی در پی
ششم را میشود نیکو مثالی — که از وی نیست طبعی را ملالی
صفت از بهر و مسند خبرش — خبر اکنون برای زید گیرش

فائده

بجای جمع گردد گر دو مضمر — یکی را گر نباشد رفع زیور
و یا زیشان یکی اعرف نباشد — و یا تا خیر آن در وصف نباشد
ترا در وصف ثانی اختیار راست — میان فرق و وصل اورا مدار است
چو اعطیتکه و همچو ضربک — مثال وصل فعل و اسم شد نیک
اگر مرفوع شد فردی از آن — وجوب وصل ثانی نیست پنهان
چو مرفوعست همچون جزو واصل — نباشد گو بیا در بین فاصل
اگر عکس دو قسم آخر آید — وجوب انفصالش ظاهر آید
بود اعطیته ایاک و ایاه — مثال هر دو لی اجبارنا گراه

فائده

خبر کان و اخوات اورا — ضمیر وصل و فصل آمد گوارا

ولیکن انفصالش هست مختار
که آن باشد مناسب نزد اخبار

چو عامل معنوی باشد خبر را
از آن پیدا توان دید این اثر را

توان دانستن از الجاءت سابق
که اینجا منفصل باشد موافق

فائده

پس از لولا ضمیر منفصل دان
ز اول تا باخر هم بر این سان

عسیت متصل دان تا باخر
بقول اکثر است این هر دو ظاهر

بود این حکم بر مرفوع جاری
اگر خواهی بتفصیلش شماری

اگر قول اغلمرفوع باشد
بهر دو متصل منصوب باشد

چو لولاک و عساک آید ز حاضر
برین دستور ز اول تا باخر

بنزد اخفش این کاف است مجرور
شده در موقع مرفوع مذکور

بنزد سیبویه هست جار و مجرور
نیفتاده ز جای خویشتن دور

فائده

چو ماضی هست یای متکلم
درو نون وقایه هست لازم

که تا محفوظ ماند فتح آن
شود چون او بنای فعل ویران

مضارع گر ندارد نون اعراب
بود آن نیز چون ماضی در این باب

ولی

ولی گر نون اعرابیش یار است
ترا در فعل و ترکش اختیار است

لدن با ان و اخوات او را
توانی کرد این حکم نکو را

بود در لیت و من با عن و قد
دگر قط بود نفیش مختار و ارشد

ولی حکم لعل عکس آنهاست
در انها فعل و در این ترک اولاست

فائده

بود پیش از عوامل باب ان
که هر دو حال او را هست یکسان

ضمیری را که اینش بهره باشد
برفع و اتصالش شهره باشد

شود آن مبتدا را هم مطابق
که توسیطش بود بر وجه لایق

بنام فصل میگردد مسما
که تا فاصل شود نعت و خبر را

بود در فصل تعریف خبر شرط
و یا افعل من کذا بلا فرط

چو کان زید هو افضل من عمرو
مثال دیگر انا انت فی غمر

زمن چون منع لام اید در افعل
شود در معرفه زین روش مدخل

خلیل این فصل را چون حرف خواند
بر اینش جای اعرابی نداند

شمارد دیگری هم مبتدا اینش
خبر بعد از او را هم بنا بش

فائده

مقدم میشود بر جمله کاهر
ضمیر غایب از هر کسی که خواهر

ضمیر و مبتدا را کویا ام
ضمیری که در آید در ما ام

شمارندش ضمیر قصر و شان　　مفسر جمله باشد پس از آن
تواند مستتر هم باز آید　　شود گر متصل با عکس شاید
بود در بودن از اقسام حاصل　　بحسب الحال اقسام عوامل

تمثیل

مثالش هو زید قائم بدین　　برای هر یکی پیداست تعیین
بود منصوب را حذفش مضعّف　　مگر با آن مفتوح و مخفف
درین هنگام حذفش لازم آید　　بسا کن اتصالش چون نشاید

در بیان اسمای اشارت

دوم قسمت اسمای اشارت　　زمبنی الخ آید در عبارت
بهر چیزی که کس را باشد ایما　　برایش وضع شد اسمی ز اسما
بود ذا بهر مفرد از مذکر　　مشار است ذان ذین دیگر
شود زان حال رفعی را نمودار　　بحال نصب و جر ذین است درکار
مؤنث را بود تا و ذی و تی　　ته و ذه نیز پس تهی و ذهی
نخستین راست تاج فتح بر سر　　پس از وی جمله مکسور بکسر
تی و ذی حالت وصلی در آرند　　ته و ذه را که وقفی نگارند

الفش

الف شد منقلب بر یا و بر ها　　تی و ته زین سبب گردید پیدا
بدین دستور پیدا شد از ذی　　در آخر هر دو را ملحق شود ی
مثنای مؤنث تان و تین است　　برفع و نصب و جر چون ذان و ذین است
اولا با مد و قصر از جمع هر دو است　　شمار از من ولیکن ضبط از ست

فائده

شود داخل در ایشان های تنبیه　　که می باشد اشارت جای تنبیه
شود شان متصل کاف خطاب　　کهی با لام و کهی بی لام یا بی
از آن دانند این را از حروفش　　که نبود موقع ظاهر وقوفش
ز فرد و تثنیه و جمع گیرش　　مذکر با مؤنث چون ضمیرش
چو این پنجست آن هم پنج حاصل　　شود با بیست و پنج از ضرب حاصل
چو حرف این بود چون حرف مضمر　　نباشد حاجت تمثیل دیگر
مثال ذلك تا ذلكن　　شمر چون انكِ تا انكن
ز فرد و تثنیه و جمع هر یک　　برین دستور ترتیب شده

فائده

بدان نزدیک را باشد اشارت　　برای دور ذلک شد عبارت

مشار ار در میان این و آلنت   بر ایشان ذاک بی شک و کالنت
در اصل وضعشان این فرق تابد   کنون هر یک بجای دیگر آید
ذکر تلک و ذانک و تانک   مشدد نون هر دو با اولالک
بود هر یک چو ذلک در افادت   در استعمالشان جاریست عادت
و اما ثم و هنا و هنا   اشارتشان بود مخصوص برجا
بفتح ثا بود ثم مشرف   بضم ها هنا اما مخفف
دوم را ها بود مفتوح و مکسور   مشدد تشدید هم از نون او دور
بغیر از این سه را تخصیص خاص است   که استعمالشان در جمله عام است

در بیان موصول

سیم اقسام مبنی هست موصول   که حاصل نیستش بی صله محصول
چو اسمای دگر جزء کلام است   ولی در جزء بودن ناتمام است
بود در ذات خود گر ناتمام او   شود با صله و عاید تمام او
صله اش جمله است اما فرد کامل   ضمیر عایدش را نیز شامل
الف لامی که باشد اسم موصول   صله اش باشد ز فاعل یا ز مفعول

تمثیل

پی یک مرد موضوع الذی شد   اگر مفرد بود زن التی شد
مذکر کرد و با الف اللذانست   مونث گر بود دو اللتانست
الف در حالت رفعی بباشد   بحال نصب و جر هر دو بیا شد
ز جمع هر دو الاولی مقرر   ولیکن در مذکر هست اشهر
بخصوص جمع مذکر اللذین است   اگرچه مشترک زاید برین است
بود اللائی و اللاء و اللای   برای جمع هر دو الاولی سای
ولی در شهرت اینها عکس اوبند   ره جمع مونث پس پدید
نخستین را از ایشان همزه با یاست   دوم را همزه سیم با یا تنهاست
گهی ساکن گهی مکسور آید   بهر حالی که میخواهی شاید
ذکر اللاتی و پس اللواتی   خصوص جمع تانیث شد آتی
ز اللاتی تواند حذف یا شد   گهی هم اللاتی اللوا شد

باقی اقسام موصول

ذکر چون الذی ما و من آمد   مساوی هر دو در هر دو زن آمد
تناولشان بود هم در کم و بیش   شود مفهوم هر یک موضع خویش
ذکر ای شمار دایه هم   مذکر با مونث بیش یا کم

بود ذو نیز لیکن در بنی طی / شناسی هر که دارد در لغت پی
بود ذا نیز اگر باشد پس از ما / که استفهام را باشد مهیا

تمهید

الف با لام هم موصول آید / چو با فاعل و با مفعول آید
بمعنی جمله‌ی باشند یکسان / همه چون الذی با التی دان
اگر عاید بود مفعول شاید / اگر خواهد کسی حذفش نماید

صورت مستثنی

اگر عاید بود بهر الف لام / درین صورت نباشد حکم او عام
که در موصولیتش اضعف ثلثیت / ضمیر آنرا دلیل و رهنما نیست
ز استثنا که رفت از وی عبارت / کند عبد الغفور این اشارت
کند نقلی ز گفتار رضی هم / قصوری نیست گر با وی شود ضم
دعاید گر شود در صله روشن / یکی زیشان نشاید حذف کردن
که باقی صله شود مستغنی از وی / دلیلی نیست بر حذفش برد پی
دگر نبود خبر از هیچ حالی / ز حال نصب و جزو رفع خالی
اگر منصوب باشد شرط حذفش / دو چیز آمد که نتوان کرد قذفش
یکی نبود بالا انفصالش / دگر نبود بحرفی اتصالش

یکی

یکی مجرور هم از دو جزا است / که شرط حذف آن چی افتد خبر است
صفتی جر دهد او را بتدبیر / که نتوان ناصبش گفتن بتقریر
و یا جر کش دهد حرف معین / گز و هم حال محذوفست روشن
نگردد حذف اگر مرفوع باشد / مگر بر ابتدا موضوع باشد
درین هم شرط حذفش هست لیکن / ضروری نباشد جمله با حرف
نشد مذکور جز حاصل منقول / اگر چه بود او را بس ازین طول

تمهید

شده بابی ز اهل نحو موضوع / که تا گردد جدا تابع ز متبوع
برای امتحان اهل تحصیل / که تا فارق شوند اجمال و تفصیل
کسی گر کردن دعوی فرازد / درین مضمار چون گاه ببازد
درین میدان اگر گوی ربایند / بنامش گر زبان را شانه بند
بدعوی کس نگردد سخندان / بمعنی که روی گوی است و میدان
رسید آخر چو آغازش بانجام / شده اخبار بالذی اسم نام

تمهید

اگر خاهند طبعی از ماشبند / که تا آنرا به بینکو بیسند

کنند از جمله اسمی معین   بقانون مقرر اندرین فن
بالذی از آن اخبار جویند   پس از تعلیم این گفتار جویند

قاعده

بالذی اگر اخبار جوئی   طریقش این بود بی گفتگوی
که سازی جمله دیگر بیان را   بالذی مصدر سازی آن را
بجای مخبر عنه ضمیری   برای الذی در کار گیری
نهی پس مخبرٌ عنه اش در آخر   شود اخبار بالذی یت ظاهر
چو الذی در اینجا مبتدا شد   خبر را مخبر عنه سزا شد

تمثیل

خبر از زید در ضربت زیدا   بالذی اگر خواهی نمودن
چو گوئی الذی ضربت زید   خبری باشد این با صدق و تاکید
الف با لام هم زینگونه افتاد   بوی چون الذی بتوان خبر داد
ولیکن جمله فعلیه باید   که اسم فاعل و مفعول شاید
در اول هم ندارد حرف   که با مفعول و فاعل نیست آن حرف
چو استفهام و نفی و سین و غیره   که با ایشان نباشد این و غیره

یکی

یکی زین شرطها گر نیست موجود   نشاید کردن از اخبار مقصود
ازین رو ممتنع شد چند صورت   که در جمله است ترک آن ضرورت

دربیان موضع امتناع اخبار بالذی

نتوان از ضمیر شان خبر داد   که زو شرط صدارت میرود باد
بود حق ضمیر شان صدارت   نتوان داد حق آن بغارت
زموصوف وصفت هر یک تنها   بدون دیگری نبود گوارا
ولی این هر دو چون آیند با هم   ندارد مانعی از بهر بنی باهم
اگر آرند چیزی هم لازم آید   که مضمر وصف با موصوف شاید
وگر در مصدر عامل نشاید   درین اخبار چه معمول آید
اگر آید شود لازم ز مضمر   شود عامل و این نبود مقرر
نشاید هم خبر از حال دادن   بجای معرفه نکره نهادن
ضمیری را که مرجع غیر باشد   نمیشاید درین ره سیر باشد
دگر اسمی که شامل بر ضمیر است   که ترک جمله اینجا ناگزیر است

دربیان معانی ما

زموصول است اگر چه ما اسمی   ز معنیهاش موصول است قسمی

بشش معنیش استعمال باشد | بهر معنیش اسمی دال باشد
بود موصوله و استفهامیه آن | دگر شرطیه و موصوفه ای جان
به پنجم تامه بر معنی شئ | صفت هم در پی جمله است چون فی
بود من مثل ما در چار معنی | بجز تام و صفت از جمله یعنی
چو من شد ای و آیه بمعنی | ولی معرب بود هر یک از ینها
مگر صدر صله اش محذوف گردد | که آنگه بر بنا موصوف گردد
بود ماذا صنعت بر دو معنی | کزشان فیسر نماید هر دو معنی
بود اول بمعنی الذی ما | دوم را ای شئ گیر معنی
بر اول رفع می آید جوابش | بثانی نصب اگر گوئی ثوابش
مثال جمله می آید بترتیب | بقدر وسعت این نظم و ترکیب

تمثیل

عرفت ما اشتریت مثال اول | چو ما عندک شود ثانی ممثل
سیم ما تصنع اصنع دان مثالش | که از شرط و جزا پیدا است حالش
دگر مررت بما معجب لک | که ما را معنیش شئ است بی شک
چو پنجم را نعما هی مثالست | بود شئ پنجم نیز دالست
بود فرق اینکه چارم است با وصف | ولی پنجم شود جاری بلا وصف

اگر

اگر اضربه ضربا ما بیاری | ششم را هم مثالی مینگاری
چو باقی را بمذکور اشتراکست | کنی گر ترک تمثیلش چه باکست

در بیان اسماء افعال

زمبنی چار است اسمای افعال | که باشد دال بر معنی ز افعال
نه در هر فعل ایشان را انقاضیست | مدار و کار ایشان بر امر و ماضیست
مثال امر دان روید زیدا | که در معنی بود مهلت ده او را
مصغر یار ارواد است یارو | بهر حالی از و نزهیست مقصود
مثال ماضی آمد ام هیهات | بمعنی دور شد باشد در اوقات
بنای هر دو بر فتحست ثانی | مجوز ضم و کسرش نیز دانی
بر آن اسمی که بر وزن فعالست | بمعنی امر مانند نزالست
که انزل میکنی تعبیر او را | اگر باشد مجال گفتگو را
بنایش در ثلاثی بر قیاس است | در اول فتح و آخر کسر اساس است
اگر آن مصدر با معرفت شد | و نه بلکه در معنی صفت شد
تمشلین را مثال اسم فجار است | دوم را یا فساق اعتبار است
بر اعیان مؤنث گر علم شد | چه قطام و علاب آمد نه کم شد
بر اصل حجاز آن نیز مبنیست | تمیمی را بجز اعراب نه لیست

مگر اسمی که دارد در آخر — که باشد در بنایش وجه ظاهر
چو را حرف ثقیلست مکرر — بنا باشد را اعرابش سبکتر
حضار آمد مثال صاحب را — که اسم کوکبی باشد از اسما

در بیان صوت

ز مبنیات اصوات حیوانست — و یا صادر شود تنها ز انسان
بود مانند غاق اول بگفتار — دوم را مثل نخ باشد نمودار
ز کثرت صوت بیرون از شمارست — از آن بر وجه کلیش اختصارست
باواز کلاغ اول فتادست — ز دوم خفتن اشتر مرادست

در بیان ترکیب

ششم ز اقسام مبنی شد مرکب — ز دو جزئی که گر چه میکرد دو مرکب
مرکب از دو کلمه میشود آن — که نبود نسبتی ما بین ایشان
متضمن بحرف ار هست ثانی — تو هر دو جز جز مبنی ندانی
بنای جزء اول هست ظاهر — چو او را در وسط افتاد آخر
چو ثانی جزء شد حرف از برایش — بکس مخفی نمی ماند بنایش
چه خمسه عشر تمثیل دانش — ذکر حادی عشر با خواهرانش

تمثیل

مگر اثنا عشر از جمله اخوات — که او را هست با ایشان منافات
بحذف نون مشابه با مضافست — با عرابش از این روا علافست

اگر ثا

اگر ثانی متضمن نباشد — جز اعرابش متعین نباشد
بنا ماند همان در جز اول — که آنرا هست علت با معلل
بثانی گر شود اعراب جاری — بود در منع صرفش اعتباری
چو بعلبک مثال آخرینست — بنا بر فتح هر یک را درین است
بنای این بر افصح از لغاتست — کز آن معمول و قانون نجاتست
دوی دیگر لغت با شد درین شق — که هر یک را بود طوری موافق
دریشان هیچیک را از بنا نیست — نخستین هم اضافه سوی ثالث
یکی را جزء ثانی منصرف شد — همان در دیگری لا ینصرف شد

در بیان کنایات

ز مبنی قسم هفتم شد کنایات — کز ایشان مبهما افتاد غایات
بود در مبهم استعمال لیکن — کند تفسیر آن ما بعد شان لیک
بود کم با کذا از بهر اعداد — برای قول کیت و ذیت افتاد
دو معنی لفظ کم را معتبر شد — یک استفهام آن دیگر خبر شد
چو در معنی استفهام مبنی است — بدیک معنیش اعراب هم نیست
در استفهام چون با هم جفت است — از این رو کس اعرابش نگفت است

کذا هر فست با اسم اشارت | از آن مبنی کنند از وی عبارت
بنای کیت و ذیت از بهر آنست | که وضع جمله ایشان را نشانست
نباشد جمله را فی نفسه اعراب | اگر باشد بود از دیگر ابواب
بنا بر فتح و کسر این هر دو باشند | مکرر هر یک و معطوف آیند
دوی اول بناشان بر سکونست | تلفظ سوی هر یک رهنمونست

قاعده

چو استعمالشان در مبهم افتاد | تمیز لازم آمد چون در اعداد
کر استفهام کم مطلوب باشد | تمیز مفرد و منصوب باشد
چو مدلولش بود اوساط اعداد | در اینها هم بدین دستور افتاد
بود اوساط ما بین دو و صد | طرفین اش کم و بیشی اند از حد
خبریت اگر از وی مراد است | تمیز نیز مجرور او فتاد است
گهی مفرد گهی مجموع باشد | چو او تابع عدد متبوع باشد
عدد چون کم بود مجموع آید | که در بسیار جز مفرد نشاید

فائده

بهر دو میشود داخل من جار | ولی در خبریه هست بسیار
برای هر دو کم صدر کلامست | چو استفهام انشا را مقامست

اکرچه

اگر چه مبنی اند هر دو مادام | گهی گیرند جای معرب اعرام

قاعده

گهی مرفوع و گه منصوب آیند | گهی مجرور در جای که شایند
بهر جای که فعلی بعد از او هست | که شسته از عمل در مضمرش دست
در اینجا باشد او منصوب معمول | بحسب الفعل و از اقسام مفعول
ز هر قسمی تمیز هست او هم | بهان قسمت ز بسیار و ز کم
بهر جای که پیشش از وی جار | و یا بر وی مضافی هست ناچار
بود مجرور کم زایشان در آنجا | که زو جایز نشد تاخیر اینها
صدارت باز می ماند بجالش | کزین شان نیست نقصان در کمالش
در اینجا حالت هر یک جزو او بیند | ازو نفی صدارت را نجو بیند
جز این دو موضع ار افتاد موضوع | نمی باشد در اینجا غیر مرفوع
خبر باشد در آن کز ظرف باشد | و گرنه مبتدای حرف باشد

فائده

هر آن اسمی که استفهام و شرطست | بکم در جملهٔ احکام پیوست
وقوعش موقع منصوب و مجرور | دگر مرفوع با اشراط مذکور
بر فعش چون دو صورت معتبر شد | یکی زان مبتدا دیگر خبر شد

هردو قسم آن بعضش آیند — ولی بعضی هر دو نارسایند

اسماء شرط و استفهام

بود این انی و ای و انی — میانه مشترک همچون من و ما

اذا مختص بشرط آمد از ایشان — با استفهام مختص کیف و ایان

من و مای که استفهام باشند — برای خبریت خام باشند

چو ظرفیت در ایشان نیست مقدور — خبریت از ایشانست مهجور

اگر شرطی هم باشند ایشانست — نه اینها بلکه هر شرطی چنینست

چو غیر از فعل نبود بعد ازیشان — ز فعلست ابتدائیت که زان

متی و این و انی و ایان — چو کیفند و اذا با ظرف یکسان

اگر نه جار را مصحوب باشند — بظرفیت همه منصوب باشند

در استفهام مرفوعند یکسان — پس از ایشان بود گر مبتدا

بای ملیشوند اقسام جاری — که با جمله دارد سازگاری

فائده

چو کم عمت لک یا جریر و خاله — بسه وجهش تواند شد دلاله

اگر مقصود کم باشد سزا آید — ممیز هم اگر کیرش شاید

تواند کم در اینجا مبتدا شد — ازین رو حالت رفعش سزا شد

بمصدریه

بمصدریه هم منصوب باشد — و یا ظرفیتش مطلوب باشد

دو وجهش حالت نصبی گزینند — سه وجه آید بجای خود نشینند

بهر دو معنی کم عمه شاید — بتقدیر دگر مرفوع آید

درینحالت بود خود مبتدا او — ز مصراع دگر از وی خبر جو

ممیز هم ازو محذوف باشد — مقدر مره معروف باشد

گر استفهام شد کم او ست منصوب — ضمیر کیست مجرور است مطلق

فائده

ممیز میشود محذوف گاهی — کشاده گر بود بر فهم راهی

چو کم مالک بود یا کم ضربت آن — بود در هر دو معنی فهمش آسان

که باشد مال درهم یا حایر — دگر کمیت ضربیت و تکریر

در بیان ظروف مبنیه

زمبنی قسم ششم ظرف باشد — که در بعضی صور چون حرف باشد

شود بر هفت نوع آن گاه تعداد — اگرچه تحت بعضی نیست افراد

نخستین حیث اسمای که اکثر — اضافتشان شود بر جزء دیگر

اگر محذوف گردد جزء آخر — که باشد معنیش در ذهن حاضر

در بنهکامش از مبنی شمارند / بناءش را بضم پیوسته دارند

بود مانند قبل و بعد دیگر / جهات ست ازین جمله است یکسر

دگر لا غیر و لیس غیر حسب است / که جایی اندر مجراشان حیث است

نوع دوم

اگرچه نیستند از ظرف اینها / شباهتشان در ابهامست پیدا

دوم حیث است کز بهر مکانست / بقولی نیز که بهر زمانست

نمی گردد مضاف الا بجمله / مگر چون تنگ گردد جا بجمله

بدین اکثر در استعمال افواه / بمفرد هم اضافت میشود گاه

بنزد بعض انگاهست معرب / بناءش در بنا دانند انسب

نوع سیم

اذا باشد سیم ز انواع مذکور / بجز مستقبل از وی نیست منظور

در او هم معنی شرطست درکار / ازین رو بعد از او فعلست مختار

بود شرط آنکه یک جمله ز مطلب / شود بر جملهٔ دیگر مرتب

یکی را شرط و دیگر را جزایش / که تعبیر کو بیندار برایش

چو شد مقصود از او گاهی مفاجات / پس از وی مبتدا شد از مقامات

نوع چهارم

بود

بود از چارم از انواع معلوم / متبادر از او ماضیست مفهوم

پس از وی جمله فی الجمله باید / ز هر یک اسمی و فعلی سزاید

کهی هم آید از بهر مفاجات / اگرچه نیستش جریان عادت

بمستقبل اگر داخل شود اذ / از او تعبیر ماضی میکند اذ

در آید گر اذا در فعل ماضی / بجز مستقبل از وی نیست راضی

کهی این ماضی و که مستقبل اینک / توانند آمدن بی شبه و شک

نوع پنجم

بود ز انواع پنجم این و انی / که از بهر مکان باشند برپا

کر استفهام گیرشان دو کر شرط / که در معنی یکی باشند بی فرط

متی دیگر که از بهر زمانست / در استفهام تنها بی گمانست

متی بر جمله از زمان عام است / ولی ایان مخصوص عظام است

بفتح همزه و نون است مشهور / بکسر هر دو دارد حکم مهجور

دگر کیف از برای حال باشد / در استفهام هم بی قال باشد

ز ان حالی که از جنبش زمانست / بل الحالی که کار او بیانست

پس از وی گر بود فعل او منصوبست / وگر اسمست از او رفعست مطلق

د کرمنذ است ومذ از جمله آن / برای اول مدت نمایان

درین هنگام اسمی گوست بنگر / پس از ایشان معرف باید آمد

گهی آیند در مجموع ممدود / پس از ایشان بود مقصود معدود

تواند بعد از ایشان مصدر آید / وگرنه فعل با ان در آید

بود ان مشدد یا مخفف / بود یکسان مشدد یا مخفف

تواند جمله اسمی هم آید / در استعمال لیکن این کم آید

بهر حالی مقدر هم زمانی / بیاید تا مصاب آید بثانی

که آسان شود حملش برایشان / بدون از وی نباشد حمل آسان

خبرها بعد و هر یک مبتدا شد / چو زجاج لیکن عکس آیند

نوع ششم

گر از نوع ششم جویی بیانی / بود آن هشت و هر یک را نشانی

لَدَی و لَدا و لَدُن و لَدَن / و لُدْن لَدْ و لُدْ لَدُ ثمن

نخستین قصر و ثانی فتح لام است / بضم دال و سکن نون تمام است

سیم را فتح و سکن کسر ترتیب / بچارم فتحتین و سکن ترکیب

بهفتم ضم لام و سکن دالست / بهشتم فتح و ضم بی کسره حالست

ششم

ششم را فتح اول سکن ثانی / به پنجم ضم و سکن و کسر دالی

چو عند این همه در باب معنی / سوی این فرق در ما بینشانی

که عند از بهر غایب هست و حاضر / بجز حاضر نلیند این جمله ناظر

نوع هفتم

نباشد غیر هفتم نوع دیگر / ظروفی را که باشد از بنا بر

بود قط قط از بهر ماضی / جز استغراق نفیش نیست قاضی

محقق ثانی و اول مشدد / بضم باشد بنای آن مجدد

بفتح قاف و ضمش نیز آید / بهر دو نیز با تخفیف شاید

دومین را بنا غیر از سکون نیست / بجز فتحش در اول همچون نیست

برای نفی استقبال عوض است / در استغراق و ظرفیت چو حوض است

بنا بر ضم و فتح عین باید / بنا بر فتح و کسرش نیز آید

فائده

ظروفی را که میکردند اضافت / بهر جمله برازلی محافت

بود جایز بنا بر فتح و اعراب / چو یوم ینفع و یوم تبدّ با

بود مانند ایشان مثل با غیر / چو با ما دان و ان اندلا غیر

بفتح همزه و تخفیف و تشدید ‌‌ اگر خواهی شود معلوم تحدید

در بیان باقی اقسام اسم

دو قسم معرب و مبنی باقسام ‌‌ رسید از فضل ربانی بانجام

کنون شد نوبت اقسام دیگر ‌‌ که هر یک راست رسم و نام دیگر

نخستین معرفه است نکره دیگر ‌‌ که هر یک را بود حدی برابر

در بیان معرفه

بود معرفه آن اسمی که وضعش ‌‌ بعینه بهر چیزی کنند بخشش

معارف شش نخستین مضمرات است ‌‌ دوم اعلام و سیم مبهمات است

مراد از مبهم اسمای اشارت ‌‌ بود موصول هم از وی عبارت

چهارم معرفه با لام باشد ‌‌ منادی هم ز پنجم کام باشد

ششم اسمی که بر هر یک از اینها ‌‌ اضافه میشود بر حسب معنا

تنبیه

بجز اعلام چون مذکور گشتند ‌‌ بتعریفات خود مشهور گشتند

کنون اعلام را شد وقت تعریف ‌‌ نباشد تا براه فهم تحریف

در بیان علم

علم گویند اسمی را درین فن ‌‌ که موضوعست بر جزئی معین

شمول اندیشش بر غیر آن جز ‌‌ کنند آن جز را از غیر تمیز

ولی باید بود بر وضع واحد ‌‌ بود پس واحد آن در حکم شاهد

فائده

بود از جمله اعرف اسم مضمر ‌‌ متکلم هم از اضافه دیگر

پس از وی حاضر و غایب پس از ذکر ‌‌ بود از جمله آینده در پی

تفاوت نیست در اضافت ثانی ‌‌ مگر گردد اضافتشان ملاقی

درین حالت بحسب ما یضافند ‌‌ ز دیگر حالها از وی معافند

در بیان نکره

ز حد معرفه پیداست نکره ‌‌ ولی تعریف خود در اخواست نکره

چنین گردیده تعریفش مبین ‌‌ که موضوعست بهر نامعین

در بیان اسمای عدد

بود صنف دگر اسما اعداد ‌‌ که در هر باب بروی حاجت افتاد

بدان کاسمیت آن از جمله اسما ‌‌ که وضعش شد پی تعداد اشیا

بود کمیت آحاد مقصود ‌‌ اگر چه میشود بسیار معدود

ده و دو اسم در اصلند موضوع ‌‌ بواقی تابع و اینها اند متبوع

ز یک تا ده بترتیب ار شمارست ‌‌ مائه از صد بود الف از هزار است

چه در معدود تا نیست تذکیر ‌‌ در اسما هم چنان کردند تقدیر

مذکر چون یک و دو باشد ای جان ‌‌ بود از هر شان واحد و اثنان

مؤنث را اگر باشد بدین سان / بود واحده و اثنتان و ثنتان
ثلاثه اربعه خمسه و سته / و سبعه و ثمانیه و تسعه
دگر عشره باشد از مذکر / مؤنث را بحذف تاست یکسر
مرکب میشود زاید بر اینها / هم از اینها ز پایین تا به بالا
و یا ماخوذ میباشد مثنا / و یا بر جمع میگردد مؤدا
شود در بعض ترکیب اضافی / ببعضی عطف ولی عطفست وافی
که ترکیبشان واحد احد شد / بی تخفیف لفظش این مدد شد
بود احد عشر از مذکر / شود احدی عشره زان دیگر
دگر اثنی عشر از بهر تذکیر / هم اثنتا عشره زان دگر گیر
دگر ثلثة عشر زان لنت / عشر بی تا ددین با نزلنا لنت
ثلاثه تا بتسعه در مذکر / بود با تا و دان بی تاست یکسر
تمیمی شین را مکسور آرند / حجازی شین بجز ساکن ندارند
بترکیب مؤنث این خلافست / مذکر را زبانها در غلافست
بعشرون از مراتب تا بتسعون / شود گر چیزی از آحاد افزون
بتقدیم اقل باشد نشانش / در آید واو عطفی در میانش

مذکر

مذکر راست احد و عشرون / مؤنث را بود احدی و عشرون
برین وجهست تا تسعه و تسعون / مذکر با مؤنث بی چه و چون
تفاوتشان بود در جزو اول / که در آحاد شد ذکرش مفصل
مائه الف و مائتان و الفان / مذکر با مؤنث راست یکسان
ازین پس از ثلاثه تا بتسعه / اضافه میشود بر الف و مائه
ولیکن مائه مفرد الف جمعست / مثال هر یکی روشن چو شمعست
مذکر با مؤنث جای خود شد / جدا از هم یکم یکسان بنشستند
مرکب چون شود هر یک بواحد / بواحد صیغه اصلیست عاید
مؤنث هم بران قانون و دستور / که در آحادشان گردید مذکور
دگر ز اعداد واحد تا بتسعه / مرکب گر شود با الف و مائه
تواند عطف اکثر بر اقل شد / بعکسش نیز جایز بی خلل شد
نائد
بثمانی عشره فتح یا یاست / سکونش نیز بر بعضی گوار است
بحذف یاش فتح نون شاذست / ز حکم شاذ اکثر را معاذست

در بیان تمیز و احکام آن

عدد ها را تمیز هست در کار / که معدودش شود ممتاز ز اغیار

تمیز مختلف احوال باشد بجملهٔ نی بیک منوال باشد
ز تا ده بود مجموع مجرور مگر سیصد که آن از جمع شد دور
ز ما فوق آنهم تا بنهصد تمامی ملیشود داخل درین حد
قیاسش بود بر مات و مأین ولیکن برخلافش یافت تعیین
بمعنی گر بود مجموع لفظی درین حکم است چون مجموع لفظی
ز ده بالا تمامی کمتر از صد همه منصوب می باشند و مفرد
بود در جملهٔ آن مجرور و مفرد مثالش معتبر چون جمع زر صد

فائده

اگر باشد مؤنث جنس معدود مذکر لفظ آن در حد محدود
دو وجهش جایز استعمال باشد که هر وجهش بمطلب دال باشد
تواند آن عدد باشد مذکر مؤنث هم تواند بود دیگر
چو ثلاثة اشخص دان مثالش ثلث هم کند پیدا مآلش

فائده

نخواهد واحد و اثنان تمیز که بیکار است در ایشان تمیز
چو لفظ هر یکی تمیز باشد ز ابهام آن فاچیز باشد

مثالش

مثالش چون رجل رجلانت عدد با جنس هر یک را عیانت

فائده

چو اسمآء عدد مشروح کردند ازان باب ذکر مفتوح کردند
بمفرد از متعدد ز اعداد بدو وجه اعتبار دیگر افتاد
یکی گردیدن انقص با زید که آن در جملهٔ اعداد جا زلیت
ز اسم اصل اسمی نیز مشتق برای آن یکی گردید و منطق
بود آن بر وزان اسم فاعل که این گردیدن از وی هست حاصل
یکی گردیدن واحد با ثنین شده موضوع ثانی بر یک شکل
سیم ثالث چهارم هست رابع برین دستور تا عاشر و تاسع
بما فوق عشر این نیست جاری در ایشان نیست ازین وجه اعتبار
اگر باشد مؤنث جمله با تاست که تا از بهر تانیثش مهیاست

اعتبار وجه دیگر

بحال خویشتن اول و ثانیت مؤنث را جز اولی ثانیه ثلیث
مذکر راست ثالث تا بعاشر مؤنث هست با تا تا باآخر
مذکر ذکر حادی عشر دان مؤنث حادیه عشره خوان

برین دستور تا تاسع عشر رو … مؤنث را ز تا بش باخبر شو

تفریع

ازین بر اعتبار اول ای دوست … چو گوئی ثالثه اثنین نکوست
سه گرداننده دو شد یعنی … بود ماخوذ از ثلثتهما
ثلثی هیات و تخفیف عین است … بیان صیغه در اداب زین است
ثمانی اعتبارش گر بثانی … بجز ثالث ثلثه اش بخوانی
یکی از سه است معنایش در امثال … بر این منوال دان در جمله امثال
تو حادی عشر احد عشر … بدو قسم وجه گوئی در مذکر
بنا بر اعتبار اول ای یار … برین ترکیب جایز نیست گفتار
توانی کردن از اول عشر کم … تو تا تاسع تسعه عشر هم
درین هنگام معرب گردد اول … مرکب چون بمفرد شد مبدل
بهر دو اعتبار از اصل تا فرع … یکی باشد قیاس اصل با فرع

در بیان مذکر و مؤنث

دو صنف آمد مؤنث با مذکر … ز صنف اسم چون اصناف دیگر
مؤنث باشد اسمی با علامت … علامت را بیان آید تمامت
علامت در دو صورت شد مقرر … یکی ملفوظ و دیگر شد مقدر

مذکر

مذکر از علامات است خالی … مثال جمله اید بر توالی

در بیان علامات

مؤنث را علامت حرف باشد … الف با مد و قصرش هر دو باشد
بود یائی ذی جزء کلامست … علامت را دلیلی ناتمامست

در بیان اقسام مؤنث

مؤنث بر دو قسم آمد مقرر … بلفظی و حقیقی شد مقرر
حقیقی آن بود کورا برابر … تواند بود حیوانی مذکر
مثالش امراه یا ناقه داه … قیاسش بعد تمثیلت اساه
نباشد در برابر گر مذکر … ندارد غیر لفظی نام دیگر
اگر باشد و گرنه با علامت … بظاهر همچو لفظ عین و ظلمت
علامت عین را باشد مقرر … بعقرب حکم آن باشد مقرر
شود این حکم در تصغیر پیدا … که عقرب را بود تصغیر تا

در بیان احکام مؤنث

اگر فعلی بوی مسند نمائی … بلا فاصل بران تا بی فزائی
بود آن خواه مظهر خواه مضمر … حقیقی نیز با لفظی برابر

بود یائی که بر بعضی دیگر
نشد ثابت بنا بر قول اکثر

فائده

اگر با ظاهر لفظیست اسناد | و با خود اتفاق فاصل افتاد
ترا در ترک و اثبات اختیار است | در استعمال هر یک ساز کار است
بجز جمع سلامت از مذکر | بود با ظاهر لفظی برابر
مساوی عاقلش با غیر عاقل | بود این حکم بر هر جمع شامل
بود گر جمع ظاهر حکمش اینست | خلاف مضمرات این را یقین است
اگر مضمر بود مجموع و عاقل | مذکر نیز و سالم نیست داخل
تواند تا و واوش گشت لاحق | بهر یک زین دو وجهی هست لایق
بود با تا بتأویل جماعت | بود و آید بنا بر حسب عادت

تمثیل

رجال فعلت با فعلوا دان | مثال جمع عاقل گوست ذکران
فعلت یا فعلن گر بود کام | نسا مرجع تواند بود و ایام
مؤنث عاقلش با غیر یکسان | مذکر غیر عاقل مثل ایشان
مذکر گر بود جمعش سلامت | بجز واوش نمی باشد علامت
مثال آن بود زیدون جاؤا | که نتواند شدن جز واو باو
شود معلوم اگر باشد تأمل | وگر نه نیست سودی در تطول
وگر اصناف اسم آمد مثنا | شود چون تثنیه گاهی مسما

در بیان مستثنی

بود اسمی

بود اسمی که لاحق باشد اورا | الف با فتحه ما با یا
پس از هر یک از ینها نون مکسور | همین حدش بود در عرف مذکور
بود وضعش که تا باشد دلالت | بمثل و جنس مفرد در عبارت

قاعده

کنی گر اسم مقصوری مثنا | الف را اصل یا واو است یا یا
اگر واو است می آید بحالش | ثلاثی گر بود آنرا بیانش
اگر اصلست واو جز ثلاثیست | وگر یا هر دو حالت غیر یا نیست
وگر ممدود باشد اسم مذکور | نباشد همزه نیز از وصل مهجور
بود ثابت بجای خویش دایم | مثنا را بود چون جزء لازم

تمثیل

مثال همزه اصلیست قرآء | بواوش نیز کرده قلب شاء
بود از بو علی این قلب منقول | ولی عکسش بود مشهور و معمول
بود گر همزه از تانیث در وی | بغیر از قلب واوش نیست در پی
مؤنث راست در مانند حمراء | که در وی نیست جز تانیثش ابناء
ببا باشد بحال خود گذارند | ببوی قلب یاءش هم سپارند
ولیکن قلب واوش هست مشهور | برین باشد قرار الی جمهور

اگر بیرون بود آن زین دو صورت | دو وجهش معتبر باشد ضرورت
یکی قلبش بواو و دیگر اثبات | بود دانستن این از مهمات

مثال خارج

چو باشد این دو وصف آد همزه ملحق | نباشد آن بجز الحاق و معنی
بود الحاق را علباء مانند | که از ملحق قرطاس خوانند
کساء با رداء نیز بیداست | که اصل اولین واو دوم یاست
شود که اضافت حذف نونش | که سنگینی برد از حد برونش
شود نا حذف در خصیان والیان | قیاسش عکس و بر کس نیست پنهان

در بیان مجموع

بود صنف دگر مجموع ز اسما | چو بیشش از دو بود دلیل مسما
بود آن دال بر آحاد مقصود | با جزائی که در فرد است موجود
تغیر در حروف اصل باید | که آن این دلالت را نماید
تغیر در کمی یا در فزونیست | و یا خود در حرکت یا سکونیست
ز تحقیقی و تقدیری اعم است | که این تفصیل در حدش مهم است
مثال تمر و رکب از اسم مفرد | شود داخل بزد بعض زر حد

کند

کند قول اصح بیرونش از حد | چه اسم جنس را معنیست مفرد
در استعمال اگر معنیست معدود | ولی نبود بحسب الوضع مقصود
بود در نزد جمع افلاک مجموع | شد ار چه بهر مفرد نیز موضوع
بظاهر گرچه در وی نیست تغیر | ولی در ضمه بشی کردند تقدیر
بمفرد مثل ضم قفل دانند | بجمعش مجوض اسد خوانند

در بیان اقسام آن

دو نوعست آن مؤنث یا مذکر | مصحح نوعی و نوعی مکسر
بود جمع صحیح آن از مذکر | که واو و نون شوند الحاق بی‌مکر
بحال رفع واو نصب جر یاست | بهر تقدیر فتح نون بر جاست
بود ساکن اگر واو است اگر یاست | بما قبلاز حرکت جنس ابتداست
شده موضوع این نادال باشد | که با مفرد وزن زمثال باشد

قاعده

اگر یا باشد و ماقبل مکسور | در آخر اسم را حذفست مشهور
بود مانند قاضون جمع قاضی | که نقلش میکنند حذفش تقاضی
الف محذوف اگر مقصور باشد | بفتح ما قبلش مذکور باشد

مثالش مصطفی و مصطفون است | که ضبطش در عبارت تفرعون است

در بیان شروط جمع

بنای جمع سالم یا بر اسم است | و یا بر وصف کانش نیز قسمت

ولی با هر یک اینها شرط چند است | که بی آنها بنایش ناپسند است

سه باشد شرط آن در اسم حاصل | علم اسم و مسمی مرد و عاقل

یکی آن کافعل و فعلا نبود | مثال احمر و حمراء نبود

م دوی آخر صفت را شد مقرر | وجودی و عدمی چار دیگر

دوم فعلان فعلی هم نباشد | مثل سکران و سکری هم نباشد

مساوی هم در او تانیث و تذکیر | نباشد آن صفت هنگام تغیر

که مانند جریح و صبور آن | که فرقی نیست او شان را در بیان

نباشد هم صفت با تای تانیث | چو علامه که هست املای تانیث

شود چون تثنیه این جمع را نون | اضافه چون شود با حذف مقرون

ارضین و سنین را جمع شاذ است | بدون شرطشان گر اتحاد است

در بیان جمع مؤنث

مؤنث گر شود جمع سلامت | الف با تا بود آن را علامت

بود

بود از جنس خود او را ابر آن | مذکر را شود جمعش سلامت

که بر این تانیث آن را استقامت | نباشد آن صفت را گر مذکر

بیاید مفردش بی تا نباشد | چو حایض کاین بنا آن را نباشد

اگر خود اسم باشد یا صفت آن | شود محکم بر آن بی شرط للبیان

در بیان جمع مکسر

بود نوع دگر از جمع تکسیر | درین یکسان بود تانیث و تذکیر

از آن این جمع را گویی مکسر | که واحد را بنا گردد متغیر

شود تعریفش از تفسیر پیدا | که هر دو گردد از تغییر پیدا

بنا این جمع را گر بیشمار است | همه را قلت و کثرت مدار است

ده و مادون بود از جمع قلت | فزون با جمع سالم شد ز کثرت

بنای جمع کثرت بیشمار است | ولیکن جمع قلت را چهار است

بود آن فعله و افعال و افعل | دگر افعله گر جویی توصل

بکسر فا الحت و سکن عین است | بفتح همزه در با قبلش این است

بفتح و ضم و کسر عین بر تلیب | بجمله یا سکون فا است ترکیب

کهی هم میروند از موضع خویش | مجازا جای یکدیگر کم و بیش

دگر ز اصناف اسما مصدر آمد — که بر افعال مانند در آمد

بود آن اسم آن معنی حاصل — که با افعال مشتق است و اصل

چو مصدر گوئی در صدر یصدر — و یا چون نصر در نصر ینصر

مجرد از ثلاثی زان سماعیست — فزون از وی قیاسی نیز اعلیست

سماعی جمله سی و دو مثالست — بحصرش قول سیبویه دالست

مفصل جمله مذکورست در صرف — بتفصیل آن نمیگنجد درین ظرف

قیاسی را مثال چند کلیست — که در دانستن آن عقل کافیست

مثالش اخرج اخراجا آید — دگر ما استخرج استخراجا آید

بود مصدر درینها نام هر باب — تامل کن درین مذکور دریاب

در بیان احکام مصدر

عمل فعل خود را عامل آید — چنان فعلی که از وی حاصل آید

بود خواه آن مضارع خواه ماضی — بود در هر یک استعمال قاضی

دلالت بر زمان چون زان نباید — چو لفظ امس و غدا آرند شاید

عمل فعلش انگاهی بود حق — که نبود فعل را مفعول مطلق

چه گر مفعول مطلق مصدر آید — برایش حکم جای دیگر آید

فائده

برو

برو تقدیم معمولش نشاید — که تقدیمش خلاف اصل آید

که آن با فعل شد تاویل مصدر — نگردد آن ز معمولش موخر

بمصدر نیست جایز کردن اضمار — چو او خود میشود اندک و بسیار

اگر واحد بمصدر مضمر آید — ره اثنین و جمعش هم کشاید

دو تثنیه و جمعش لازم آید — ازین بر نفی حکمش جازم آید

بفعل و شبه تنها در ضمیر است — از آن اضمار ایشان دلپذیر است

فائده

بمصدر نیست لازم ذکر فاعل — چو بی فاعل شود مقصود حاصل

مضافش گر بفاعل یا بمفعول — نمایی میشود بر حسب معمول

عمل با لام تعریفش کم آید — چو آن با فعل در وی مدغم آید

در بیان مصدری که مفعول مطلق باشد

اگر مصدر بود مفعول مطلق — عمل از فعل اگر گیری بود حق

وگر باشد بدل از فعل مصدر — درین صورت دو وجه آید مقرر

ز فعلش باشد از روی اصالت — ز مصدر نیز از راه وکالت

بدل را حمدا و شکرا مثالست — که حذف فعل لازم لامحالست

وگر ز اصناف اسمست اسم فاعل — که مشتق میشود از فعل حاصل

در بیان اسم فاعل

اگرچه فاعل از فعلست پیدا — شوند این هر دو از مصدر هویدا
بنای آنکه باشد فعل قایم — بذاتش خواه گاهی خواه دایم
قیام فعل باشد با تجدد — گزین قید از صفت یابد تجرد
ثلاثی گر بود فعل مجرد — شود بر وزن فاعل آن مجدد
وگر آن از ثلاثی باشد افزون — ز هر باب از مضارع گشته موزون
فقط حرف مضارع چون زبایش — درآید میم مضموم بجایش
شود ماقبل آخر نیز مکسور — ز هر بابی برین قانون دستور
چو مخرج دان و مستخرج مثالش — توان دانستن از مذکور حالش

فائده

عمل فعل خود آید ز فاعل — بشرط معین از جا و قابل
لزومش با تعدی حسب عادت — تعدی هم بواحد یا نبادت
وگو شرط اعتمادش شد بصاحب — که باشد از مصاحب مثلا راکب
مصاحب مبتدا گویند و ذو الحال — اگر باشد خبر آن اسم یا حال
چو ایشان نفی و استفهام ملحوظ — مصاحب بر تمامی عامل باشد
اگر مقصود از و معنی ماضیست — اضافت را وجوب حکم قطعیست
شباهت سوی فعلش کم بشود — باسمش زان شباهت گشت محکم

اضافه

اضافت معنوی باشد بمعمول — خلافی از کسایی هست منقول
کسایی بر وجوبش نیست قایل — برش ماضی بود چون حال قایل
بود ثانی اگر معمول دیگر — شود منصوب از فعل مقدر
اگر گویی تو زید معطی عمرو — کنیش درهما امس مقارن
شماری درهما معمول اعطی — بجز عمرو نباشد زان معطی
شود چون یابد آن با لام اتصال — مساوی ماضی و مستقبل و حال
ز فعلیت نماند اعتبارش — بجز اعمال اسمی نیست کارش

فائده

چه در فاعل بود معنی زیاده — برایش صیغه چندی نهاده
صیغ ضراب و مضراب و ضروبت — علیم آنکه حذر دانیش خوبت
شوند این پنج هم مانند فاعل — در اثبات عمل باشرط حاصل
بجز مضراب را با فتح فا دان — حذر را ضم و کسر علیم سامان
بود این صیغه چون آلت — بکسر میم شان باشد دلالت

فائده

شود جمع و مثنا مثل مفرد — مکسر خواه سالم داخل حد
بود جایز ز مجموع و مثنا — کنی گر حذف نون هر یک از اینها
که عامل باشد آن بالام تعریف — بود این حذف نون از بهر تخفیف

عمل بی لام اگر باشد صحیفت   اضافت گر شود دانکه لطیفت

در بیان اسم مفعول

دگر ز اضافت اسمست اسم مفعول   چو فاعل عامل آید اوست معمول

شود مشتق ز فعل او هم چو فاعل   شود واقع برو نا فعل حاصل

مجرد از ثلاثی حسب معمول   بناید صیغه اش جز وزن مفعول

جز آن چون اسم فاعل شد بظاهر   ولی مفتوح شد ما قبل آخر

چو معطی صاحب در بها لا   پس از زید بهی گردد مهیا

در بیان صیغه مشبهه

صفت صنفی دگر باشد ز اسما   که چون فاعل شود وصف مسما

مشبه زان شمارندش بفاعل   کز و تثنیه و جمعست حاصل

شود بعضی مؤنث هم مذکر   ببعضی این و آن باشد برابر

صفت مشتق شود از فعل لازم   که تا باشد برو آن فعل قائم

بفاعل شد قیامش با تجدد   درین نبود ثبوتش را تجدد

صفت را شد بسا صیغه حاصل   خلاف صیغهای اسم فاعل

حسن و صعب از انها بیش پیداست   ره حصرش درین موضع بعیداست

عمل فعل خویش اوراست مطلق   ثبوتش را ز اطلاقست رونق

در بیان اقسام صفت مشبهه باعتبار مورد

دربیان

صفت را از برای ضبط اقسام   که تعلیم تقسیمی است را علام

که آن بالام یا بی لام باشد   همین معمول را هم عام باشد

بمعمولش اضافت گردد افزون   ازین اقسام از شش نیست بیرون

بود معمول را حالی ز اعراب   بهر یک گر شود منضم ز ابواب

سه در ششش را ده و هشتست حاصل   بر این معنی محاسب گشت واصل

بحال رفع نبود غیر فاعل   دو معنی راست حال نصب شامل

بود در معرفه شبه بمفعول   شود در نکره بر تمییز محمول

نشد جز بر اضافه حالت جر   بتمثیلش توان دانست بکبر

در بیان اقسام تماثیل بحسب موارد

حسن وجه از امثالت   سه وجه این از برای آن سه حالت

حسن الوجه هم مانند آنست   بهر حالی درو وجهی عیانست

حسن وجه هم مانند انهاست   بسیوم هم همان سه وجه پیداست

بود الحسن وجهه بدستور   چو او الحسن الوجه است مذکور

ز کر الحسن وجه است ظاهر   چو اول گرچه فی آید در آخر

در بیان احکام آن

صفت را باشد این تقسیم عقلی / برای بعض ثابت نیست نقلی

چهارم با ششم را وجه سیوم / در استعمال باشد زایشان کم

در استعمال شان زان نیست عادت / که نبود این اضافت را افادت

افادت کرد از تخفیف پیدا / درینها نیست تخفیفی هویدا

سیوم وجه از اول خلاف است / دران وجهی که معمولش مضاف است

جواز شی با قباحت در ضرورت / بر بعضی پذیرفته است

جز این سه قسم بر سه قسم آید در کار / در استعمال شان بر حسب اضمار

ندارد گر ضمیری آن قبیح است / یکی افصح دو که باشد فصیح است

ضمیر شی که پنهان که آشکار است / کهی با عامل و معمول بار است

کهی معمول را شد دون عامل / کهی بر عکس مذکور است حاصل

تمهید

ضمیر از مستتر باشد صفت را / درو کم میشود ره معرفت را

نداند چون کسی از وی بود نا آلود / کجا ره می برد فهمی بمقصود

درین هنگام اگر باشد فلاطون / شود در صوفت محتاج فاعل

قاعده

صفت را چون بود مرفوع معمول / درین صورت ضمیرش نیست محصول

جز آن

جز آن مانند فعل آید در بین سال / که با ظاهر ضمیری نیست پنهان

وگرنه در صفت از بهر موصوف / ضمیری مستتر میدان و معروف

ز جمع و تثنیه تا تثلیث و تذکیر / درو بر حکم موصوفست تغییر

بر اسم فاعل و مفعول لازم / درینها میشود او را ملازم

بتفصیلی که مذکور است در وی / نه چیز کم نه افزون نشت بروی

در بیان اسم تفضیل

دگر ز اصناف اسمست اسم تفضیل / مشابش بود بر اسم تعلیل

برای فضل بر غیرست مشتق / بموصوفی اگر گردد محقق

چو دانستی ز اسم و رسم مجمل / بدان میزان او را افعل و فعلی

نخستین از مؤنث دان و ثانی / بود بهر مذکر بی گمانی

در بیان شروط آن

بود شرطش ثلاثی از مجرد / که این میزان برین زاید نجد

مجرد هم ز لون و عیب باشد / که اصل این بر این دو براین

در بیان اسم تفضیل در غیر ثلاثی مجرد

جز این گر بود تفضیل مقصود / نشان آن درین راهست مقصود

بلفظ دیگرش باید توصّل | نزارد این روش اثر تحمّل
اشو با مصدر هر آ باید | بدین دستور لون و عیب شاید

تمثیل

اشدّ منه اسخراجا ای دوست | مصدر کر بهو کر دید نیکوست
بجای مصدرش از لون و از عیب | اگر آری شود پاکیزه بی ریب.
بیاضا یا عما یا غیر ایشان | برین ترتیب کرد د جمله آسان
بود کر بهر فاعل بر قیاس است | کهی هم بهر مفعولش اساس است
چو اعذر و الوم و اشهر و اشغل | شود هر یک بمفعولی مأوّل
اشدّ منه معذوریت ای جان | ز اعذر دان و باقی هم بد بلنک [?]
چو فاعل راست استعمال بسیار | مثالی از برایش نیست در کار
مثال رفته انز احسن کافی | مقادش فاعلیت راست وافی
یکی از سه وجهش کار نام است | بمن یا با اضافت با بلام است
بیان جمله ای آید بترتیب | که تفصیل افزونست بر غیب

در بیان طریق اضافه

دو معنی در اضافه باشد اورا | یکی اکثر بود در عرف و اولی
که آنرا افضل آن بر ما یضافش | بود مقصود دایم بی خلافش

بباید

بباید بودنش از جنس ایشان | چو زید افضل الناسش مثل دان
چو یوسف احسن اخوته را | درین جایز نمیدانند ازین را
چو اخوه شد اضافت باز بر وی | نمیماند عموم اخوه ر شیئی [?]
دوم را افضل مقصود مطلق است | مثال ثانوی زین رو بود جود [?]
ز ثانی نیست جز توضیح مقصود | که باشد آن درین تمثیل موجود

فائده

در اول جایز است افراد و تطبیق | چو در تذکیر و تانیث تو توفیق
برای آنکه فضل از بهر است | درین وصف او فزون از دیگر انست
چو زید آن فضل و با فضولنست [?] | ز جمعش تثنیه دانی که چونست
بنوع دو ملین با وجه با لام | نباشد غیر تطبیقش سرانجام
بمن چون راه استعمالش افتاد | درو واجب شود تذکیر و افراد

فاعده

چو شد معلوم وضع اسم تفضیل | ز معمولش سخن آید بتفصیل
ازو مفعول و به منصوب نبود | کزو مفعول به مطلوب نبود
چو با فعلش شباهت نیست چندان | که باشد در عمل با فعل یکسان
بظرف و حال و تمیز است عامل | عمل بی شرط این ز است حاصل
بود بی شرط رفعش در ضمایر | بشرطی رافع آید آن بظاهر
بظاهر وصف جزئی بایدش بود | که فضل آن بود بر غیر مقصود

ولی موصوف باشد چیز دیگر — که اول را بود چون برگ بابر
چو مذکور هست دانستی مرتب — نخستین دان سبب ثانی مسبب
مسبب میشود اینجا مفضّل — بنای اعتبارش چون باوّل
بود هر نفس خود او را تفضل — بنظر ثانی اولی تعلّل
بود در منفی این دستور جاری — نباشد مثبتش را اعتباری
ندیدم در جهان مردی نکو فر — که در چشمش نماید سرمه خوشتر
بمعنی حسن وصف سرمه آید — بظاهر مرد را هم وصف شاید
از آن سرمه که آن در چشم زید است — مثالش سر بسر چون نقش زید است
ولی زاید بود در چشم زیدان — ز چشم مرد و جزئی نیست پنهان
میان عامل و معمول فصلی — لجال رفع باید بود اصلی
توانی من بجای فی نشانی — بدون مضمرش در علی ثانی
مفضّل میتوان دش مقدم — بتفضیلش اکر آری فراهم
بجای من درآری کاف تشبیه — شود حاصل ز مذکورات تنبیه

تمثیل

ندیدم من چو چشم زید دیگر — که بنماید درو سرمه نکوتر

شود

شود محذف از و موصوف اوّل — شود کانی افادت را مفضّل
مثالی در عرب مشهور باشد — که فهم آن بغایت دور باشد
مفادش غیر استشهاد نبود — بیان مثل آن معتاد نبود
بیانی میرود بر وجه تمثیل — که دریابند ش آسان اجل تحصیل

تمثیل

چو وادی سامجی من دعالم — ندیدم کان بود دلیل ظالم
در آن کمتر بود جنس سواران — ز بسیاری خوف و دهشت آن
مکر در حال سیران باوقات — که در هر امر از آن آید کفایت
بود واوی درین معمول و مکر — بود عامل اگر وه کشته موخر

در بیان قسم دوم از اقسام کلمه

پس از اسما سر نوبت با فعال — که باشند اسم را اوصاف و احوال
در اول گرچه شد تعریف مجمل — درینجا میشود مجمل مفصل
درینجا ذکرش از بهر خواص است — که هر یک را بوجهی اختصاص است

در بیان تعریف

بقسم فعل تعریف الجنانست — که مدلولش مقارن با زمانست
اعم از ماضی و مستقبل و حال — که هر یو صفی میشود دال

در بیان ...

در بیان خواص فعل

خواص فعل مطلق نیست جز شش
کزو ممتاز می‌باشد به شش

دخول قد و سین و سوف و جازم
لحوق تاء و تانیث از لوازم

دگر تای مخاطب کان ضمیر است
که در تخصیص ماضی دلپذیر است

از انها نیز تای ساکن و لم
درین تخصیص با آنست منضم

بود قد مشترک ما بین اثنان
مضارع را بود باقی نمایان

بحث حرف آید معنی قد
جوازم هم شود الجا محدد

بنزد عقل اول بر دو قسمت
درین تقسیم بر قانون اسم است

یکی ماضی و دیگر زان مضارع
که شد بر باقی اقسام شارع

در بیان ماضی

کند ماضی دلالت بر گذشته
بمستقبل جز آینده نهشته

بنا بر فتح در فرد و مثناست
بود او جمع جز ضمش نشد راست

متحرک اگر باشد ضمیرش
بنا غیر از سکون الجا مگیرش

در بیان فعل مضارع

شری از فعل ماضی چون خردار
پس از وی جز مضارع نیست درکار

مضارع را بود معنی مشابه
که بر معنی ضرع آمد مشبه

ندانم

ندانم ضرع را جز شیر دودن
مجرد یا مزید فیه بودن

چو شرح اسم را معلوم کردی
توانی کرد هر تعریف کردی

مضارع گفته‌اند اهل نباهت
چو فعلی را با اسمی شد شباهت

غرضشان از شباهت اشتراکست
که از آلایش اغیار پاکست

وقوع فعل در آینده و حال
بیان اشتراک افتاد چون قال

بسین و سوف می‌باید تخصص
باستقبال هنگام تخصص

نشان قرب بعدش هم بترتیب
بلا مثل بهر حال افتاد ترکیب

همین معنی بود در اسم ظاهر
بهر معنی که خواهی گیر آخر

نباشد این شباهت حاصل آن
مگر حرفی نمائی واصل آن

در بیان حروف مضارع

مضارع را علامت چار باشد
بهر کس علم آن ناچار باشد

یکی ز انها اگر باشد در اول
مضارع زان تواند شد محصل

ابنت صورت مجموع آنست
که هر یک زین بنوعی زان نشانست

بود همزه برای شخص آخر
چه گوینده بود نون بهر زایر

مذکر را بود یا بهر غایب
تا و جمع مؤنث هم مصاحب

جز ایشان را علامت غیر ما نیست / تأمل گر کنی دانی خطا نیست
مضارع چون شود فی الجمله معلوم / ز باقی را بود زان حرف مضموم
جز از اسر بود مفتوح باشد / ازین مجمل همه مشروح باشد
بنا شد جز مضارع فعل معرب / مگر با نون تأکید مطلب
دگر با نون که آن جمع مؤنث است / که با اینها بنایش ناگزیر است
بود اعراب او چون اسم لیکن / شود مجرور آن در فعل ساکن

در بیان اعراب

مضارع را چو معرب گشت معلوم / شود بر سالم و معتل مقسوم
صحیح و معتل آن جز باخر / در این موضع همی دانند ظاهر
برای هر یکی از بهر اعراب / علاماتی معین شد ز هر باب

در بیان حال صحیح

سلامت فعل را چون گشت حاصل / دگر از بار زو مرفوع خالی
که باشد آن الف یا واو یا یا / بفرد و تثنیه و جمع پیدا
بود ضمه ز حال رفع و فتحش / ز نصبی و سکون از جزم بیغش
چو یضرب و لن یضرب آید / برای جزم لم یضرب سزاید

اگر آن فعل باشد عکس مضمون / علامت نیستش آنگاه جز نون
بحال رفع و نصبش چون سقوطست / بحال جزم آن جز ترکش منوطست
مثالش یضربان و یضربونست / بحال تضربین بنگر که چونست

در بیان معتل

بمعتل گر درو واوست یا یا / شود ضمه مقدر فتحه لفظا
بحال جزم محذوفست از وی لام / نباشد چون علامت را ازو کام
دوی اول مقدر با الف دان / سیوم را این بود مانند اوشان
چو اعراب علامانند وارد / بباید جست ایشان را موارد

در بیان موضوع رفع

چو خالی باشد از ناصب و جازم / در آنجا باشد او را رفع لازم

در بیان موضوع نصب

مثال آن یقوم زید آید / تر از زید یقوم نیز شاید
پس از آن و لن و کی و اذن آن / اگر منصوب آید باشد آسان
پس از لفظ آن باشد مقدر / که نصبش شد در آنجا یا مقرر
یکی حتی و دیگر لام کی دان / دگر لام جحود از ازین دان
خبر کان منفی چو یا لام / بود لام جحود از ابود نام

چو این هر سه حروف جاره باشند ز مصدر بیتی ناچار باشند
پس از وی فا و واو او شمارند مضارع را بآن منصوب دارند
پس از عاطف چو معطوفست انشا بمفرد عطف مفرد باشد اولی
ارید ان تحسن الی مثالت که بر لفظی آن با فتحه دالست
وان تصوموا خیر لکم آه جاه بر احذف نون آمد نمایان
پس از عاطف چو معطوفست انشا بود هم عطف مفرد باشد اولی

فائده

پس از علم ار بود آن ثلیث ناصب مثقل را مخفف کشت نائب
مثالش علمت ان سیقوم است برای منقبش ان لا یقوم است
مراد از علم هر شیء از آن است که اینها فرع و مصدر اصل آنست
دو چیزی باشد ار آید پس از ظن جوازش شد بهر یک زین دو روشن

تمثیل

مثال لن چو لن ابرح شمارند لن تاکید نفی قایل آرند
بقول دیگری تابید باشد برای هر یکی تا بید باشد
کی نصب اذن باید تحقق ندارد بعد یا قبلش تعلق
نباشد یعنی آن معمول ما قبل از ینرو اعتمادش ثلیث ما قبل
بیاید فعل هم مستقبل آید که با حال این عمل از وی نشاید

چو

چو باشد در جزا با در جواب آن نباید این غرض در حال آسان
مخاطب چون کند اسلمت جاری تو اذن تدخل الجنة بیاری
اذن گر بعد واو و فا در آرے عمل نا کردن و کردن سزاید
بل از اسلمت هم کی قبل حالی بود کی ادخل الجنة مثالی
سببیت بودکی را افادت در اجرای لکی بر عرف و عادت
دخولش را سبب اسلام شد طمع کی آن لجنت خام باشد

تمثیل منصوب بان مقدره

پس از حتی کی منصوب باشد گر و مستقبلی مطلوب باشد
اگرچه ماضی آید در عبارت بمستقبل بود زان هم اشارت
بود بر معنی کی یا الی ان گر و فهمند هر یک اهل این فن
مثالش چون مثال لی شمار آ بجای کی ولی حتی چو آری
مثال از بهر مستقبل بود آن ز ماضی وجه دیگر شد نمایان
چو گفت سرت حتی ادخل البلد الی آن را بمعنی ان اجلد
دگر اسیر حتی تغیب الشمس بمستقبل الی آن را بود لمس
اگر از فعل باشد حال ارادت حقیقت باشد آن یا از حکایت

ندانی غیر حرف ابتدا آنش | عمل هم رفع کبری از برایش
درین حالش حرف جز نداند | جز استیناف برنائی نخواند
سببیت درین حالت واجب | که باشد ربط را در لفظ کاسب
چو مرض فلان کفی و صحی | پس ازوی کولی لا یجوبه را
مثالی بهر حال آید مرتب | سبب مذکور در وی با مسبب
ذکان سری حتی ادخلها | چو کان ناقص باشد درینجا
سبب یأس مردم چون مرضش | ازین رو وجه منعش مفرحی شد
خبری چون برای او نداند | ازین رو ناسزا لیس مرشمارند
چو حتی بهر استینافی باشد | پس از وی همچو کوه قاف مالش
بما قبلش ندارد چون تعلق | توان جست امتناعش را تحقق
چو آن اسرت حتی ند خلها است | نیاید چون سببیت درو راست
چو صدر جمله استفهام باشد | سببیت در انجا خام باشد
نباشد چون سبب با شک و تردید | ازین رو وجه منعش یافت تأیید
اگر باشد لحالش ایهم سار | سببیت درو گردد سزاوار
بجا ماند اصل معنی را تمکن | نماند شک درو جز در تعین

چوکان

چو کان تامه باشد رواشد | جوازش در دو منعش راد و اشد

در بیان لام کی

مثال از بهر لام کی همانست | که در کی رفت و این برجای انست
کی و لامش بوند از بهر تعلیل | بیک معنی بهم بابند تبدیل
ترجی را بود حکم تمنی | که دارند اشتراک از اصل معنی
یکی هم میشود منصوب لی فا | ضرورت کر کند جالی تقاضا

در بیان لام جحود

دگر لامی که از بهر جحود است | بجای خویش معنی در شهود است
بران معنی شود تأکید مخزون | نمی باشد پی تطویل موزون
مثال آن ز قران مجید است | که در هر باب طالب را کلید است
لیعذبهم دان بعد الله | و ما کان چو خواند مرد آگاه

در بیان بعد فا

پس از فا عل چون منصوب باشد | بدو شرط آن غرض مطلوب باشد
نخستین را سببیت شمارند | دوم را در پی شش محل دارند
شد امر و نهی استفهام نفی آن | تمنی نیز و عرض از بعد ان هان
دعا در امر دارد حکم داخل | شود تحضیض را چون نفی حاصل

ترجی را بود حکم تمنی — که دارند اشتراک از اصل معنی
گهی هم میشود منصوب بی فا — ضرورت گر کند جای تقاضا

در بیان بعد واو

بدو شرط است بعد از واو شروط — که بی آن نیست نصب فعل مربوط
نباشد قصد جمعیت از و دور — بود سابق بود شی فعل مذکور

در بیان او

دو معنی شرط او کرد معین — یکی الا ان و دیگر الی ان
فائده
پس از هر عاطفه هم حکمش اینست — بمعطوفش گر اسمیت یقین است
توان بالام عاطف کردن اظهار — اگر آن را بود حسنی بگفتار
شود بالام کی گر متصل لا — میان هر دو واجب باشد افشا
شود بالام لا انگاه ادغام — لئلا دان مثالش را سرانجام
مضارع را نواصب شد چو معلوم — کنون باید جوازم کرد معلوم

در بیان جوازم

لم و لما و لام امر و لا هم — که بهر نهی باشد مسلم
بود این چار حرف و هم از این قسم — ان شرطیه دان معدود در اسم
بود اسمانه و در عرف عادت — شمارندش کلمات مجازات
چو در شرط و جزا باشند در کار — بر این اسم از این معنی سزاوار

بود

بود مهما و اذ ما حیثما هم — دگر این و متی و من و ما هم
دگر ای و انی جمله شاهد — اذا و کیفما باشد بنادر
از این جمله شود که ان مقدر — در الجایش عمل باشد مقرر

در بیان معانی جوازم

جوازم را مقرر شد چو تعداد — ره تقریر سوی معنی افتاد
بلفظ لم چو حاکم گشت قاضی — کند قلب او مضارع را بماضی
بلم منفی شود هم فعل مثبت — بلما هم بدینسان بی مشقت
لحوق فعل لما تا ق باشد — دگر مختص استغراق باشد
ولیکن حذف آن از رو جواز است — دری بر روی شبتش نیز باز است
بلام امر چون شد فعل مصحوب — از آن باشد وقوع فعل مطلوب
چو ضد امر باشد لا بمعنا — برای ترک فعل آمد تمنا

در بیان کلمات مجازات

دو فعل است اصل در دخول مجازات — بود هر چند با ایشان مضافات
بود اول سبب ثانی مسبب — باصلی گشت هر فرعی مرتب
یکی را شرط و دیگر را جزا گفت — کسی کو گوهر اعراب را سفت
مضارع گاه گر باشند ماضی — کیشان مختلف باشد تقاضی

برای هر یکی حکمیت صادق / مفصل گر شود باشد موافق

اگر باشد مضارع فعل اوّل / وگر هر دو بود جزمش مدلل

وگر باشد مضارع فعل ثانی / بجزم و غیر جزمش نیز خوانی

فایده

جزا گر فعل ماضی گشت ای قد / بود روشن ره تقدیر مسند

در الجا ذکر فا جایز ندانند / جزا را حکم جزئی فا نرانند

مضارع نیز وگر مثبت بود آن / و یا منفی بلا جارلیست وجهان

نباشد گر جزا ز اقسام مذکور / ز فا هرگز نشاید بود دور

فایده

اذا با جملهٔ اسمی توانی / درینموضع بجای فا نشانی

بود لیک این اذا بهر مفاجات / که با فعلیه اش باشد منافات

گذشته فرق در اضمار عامل / نگردد این محل زین بیش حاصل

بتقدیر ان آید نیز مجزوم / مضارع در پی افعال معلوم

سببیت اگر مقصود باشد / وگر نه جزم آن مفقود باشد

چو فعل نفی بیرون رفت از انها / جمیع افعال خمسه ماند برجا

برای امر اگر جویند تمثال / چو اسلم تدخل الجنة است ای یار

بجای اسلم ار لاتکفر آری / برای نهی تمثیلی نگاری

بجای جنة در ثانی اگر نار / نهی جایز نمیدانند کفار

چو ان

چو آن لاتکفر تقدیر باشد / دخول نار لی تقصیر باشد

درین باشد کسائی را خلافی / که در تقدیر میجوید تنافی

چو آن نکفر کند تقدیر شاید / که جای جنت آن نار آید

مآل لازم و ملزوم یکسر / در احکام است نزد اهل تمییز

در بیان امر

پس از ماضی و مستقبل بود امر / که مستقبل بتغییری شود امر

برای غایب آن باللام باشد / درین حالش مضارع نام باشد

سپس امر بصیغه نام کردند / اگر چه از مضارع وام کردند

از و مطلوب باشد فعل حاضر / نباشد گر چه آن بر ترک قادر

در آخر حکم او شد حکم مجزوم / که در فعل مضارع گشت معلوم

از آن در حکم آن گویند این را / که جازم نیستش در لفظ پیدا

قاعده

چو حذف مستقبل نمایند / ز ما بعدش دری دیگر گشایند

اگر ساکن نباشد خود تمام است / اگر باشد پس او را کار خام است

درین صورت شود محتاج همزه / در آید بر سر او تاج همزه

اگر ما بعد ساکن هست مضموم / بهمزه هم بجز ضم نیست معلوم

وگر مفتوح یا مکسور باشد / بهمزه کسره منظور باشد

مثال اقتل واضرب و اعلم / ثلاثی را بود اقسام باهم
مثال ضم لخنت و کسر ثانی / سیوم را جز بفتحش ندانی
رباعی گر بود همزه است مقطوع / ازو هرگز نگردد همزه منزوع
ازان این همزه را مقطوع خوانند / که در درج کلامش نیز رانند
چو ساقط میشود در درج دیگر / ازین شد همزه وصلش مقرر

در بیان تقسیم فعل باعتبار دیگر

گهی از فعل مقصود است فاعل / همین بر قسم سیم هست شامل
بنای فاعل و معلوم خوانند / ز امثال گذشته باز دانند
گهی باشد بنا از بهر مفعول / همین را میخوانند مجهول
دگر مالم یسم فاعله / چو با او نیست ذکر فاعل او
برای هر یک از ماضی و قایل / بنای شد در اصل وضع حاصل

در بیان بنای ماضی

زماضی ضم اول گشت ظاهر / بنای بعض و کسر پیش از آخر
دگر ثالث بود با همزه مضموم / بضم ثانی و نیز معلوم
نه ضم غیر اول بهر جنبش است / اگر مفتوح باشد خوف لبس است

مجهو

شود با همزه همچون امر هر باب / مضارع را بود با تاش هر باب
چو ساقط میشود این همزه در وصل / جز این نبود دلیل صیغه اصل
بهم انجا بیان اسم و حرفست / مفصل فعل گر در علم صرفست
به تبعیت شود مذکور مجمل / در انجا میتوان جستن مفصل
بنای سالمش زین گونه آید / بمعتلش برین حیزی فرآید

در بیان بنای معتل

بنای معتل العین ار گذارد / از آن کسره بجا قبلش سپارند
بود گر واو گردد قلب بر یا / شود ثابت اگر آن یاست بر جا
بقول افصح اینش شد سرانجام / بنا در آید آن با واو اشمام
مثالش قیل و بیع نگارند / بنای واوی و یایی شمارند
که قول و بیع اینها راست مصدر / ز مصدر فعل را پیدا است جوهر
بود یا واو هم در هر دو اسکان / یکی اصلی و دیگر منقلب دان
ز اشمام آن بود مقصود قایل / شود کسره بسوی ضمه مایل
که تا بر اصلشان باشد دلالت / نباشد طبع را راه ملالت

در بیان مزید فیه

مزید فیه هم باشد بدینسان — چو این دانسته شد آن باشد آسان

چو قیل و بیع دان انقید و اختیر — در اعلال و بنا من غیر تغییر

پس از انها اقیم و استخیر است — که جز جمع نخستین ناپذیر است

چو یکپیش از علین ایشان دگر ساکن است — در ایشان نیست جز یک وجه ممکن

در بیان مضارع مجهول

مضارع را چو شد مقصود مجهول — بنای آن بحکم وضع معمول

بضم حرف استقبال ظاهر — دگر مفتوح دان ماقبل آخر

بود گر عین فعلش واو اگر یا — همیشه قلب میگردد الف را

تقسیم فعل باعتبار دیگر

شود بر وجه دیگر منقسم فعل — بدو قسم و زهر یک رسم فعل

متعدی بود یا غیر آنست — ز هر یک زین دو قسم اورا نشانست

تعلق گر بود اورا بمفعول — از و جز متعدی نیست معقول

بجز مفعول به مقصود نبود — مفاعیل دگر معدود نبود

که فهم تعدیه از فعل موصوف — با اختصار آنها نیست موقوف

تعدی باشد از فاعل گذشتن — اثر فعل بر مفعول داشتن

تعلق

تعلق اقتضا باشد بمعنی — کسی را گو رضا باشد بمعنی

ضرب یضرب و آید مثالش — که شد با فاعل و مفعول حاصلش

ندارد گر بجز فاعل تقاضا — بغیر المتعدی دان مسما

مثال آن قعد یقعد دان — که مفعولی نمیخواهد ازیشان

در بیان اقسام فعل متعدی

متعدی سه قسم آمد افعال — بهر یک حصر مفعولش بود دال

بیک مفعول بعضی زانها متعدی است — اگر در فهم یک مفعول کافیست

مثال این قسم را بسیار باشد — ضرب یضرب ناچار باشد

کند بعضی تعدی بر دو مفعول — چو مفهومش شود با هر دو معقول

مثال آن علم دان اعطا — دگر لفظی که مشتق شد ازینها

سیم را شد تعدی بر سه مفعول — که چون هر یک بود مفهوم مجهول

چو اعلم و اری دان و انباء — و اخبر و خبر و نبا

ازینها قسم سیوم شد چو کمتر — مثال این ازینها گشت اکثر

مثلها چون نجد ناتمام لیست — ببعض طبعها در کار خالیست

اگر جوینده جوید تمامش — تواند نسخه گردد کار خامش

نخستین را نبی باید مثالی — که جائی از مثالش نیست خالی
پس از علمت زید افاضلا را — چو آری دو قسم دان مهیا
همین را گر در اول همزه آری — پس از وی نیز عمرو انکاری
مثال سیوم این هم میشود راست — کسی را چون نباشد جز مثل خواست

در بیان احکام مفاعیل

دو مفعولی دو قسم آمد ز افعال — برای این دوی آید بتمثال
یکی را حذف مفعولیست مختار — کزین معنی زهم کردند ممتاز
دگر را هر دو با هم گشت جایز — شود دانا درین احکام فایز
دو قسمش ز افعال قلوبست — بجای خویش اگر دانیش خوبست
بود اول چو اول از سه مفعول — دوی دیگر چو ثانی گشت معقول

در بیان افعال قلوب

سه قسم از فعل را شد بحث ظاهر — ز ماضی و مضارع امر حاضر
چهارم قسم افعال القلوبست — گرش شک و یقین خوانند خوبست
چو از دل میشوند این هر دو حاصل — ازین منسوب می باشند بر دل
ظننت و حسبت ز عمت — برای شک بود موضوع د خلت

مثال

مثال رفته هریک راست شامل — ز فعل و فاعل و معمول عامل
بود شان جمله اسمیه مدخول — در ایشان هر دو منصوب بمفعول
که هریک را مفاد مصدر آن — شود در صورت اخبار و انشاء
خبر را میکنند انشا و اخبار — شود ز اصل مفاد مصدر اظهار
مصادر مثل علم و ظن و جدان — که پوشیده نماند بر تخی دال

در بیان خصایص آن

چو حصر و حکم و صنع آید بیابان — رود اکنون خصوصیات ایشان
چو یک مفعول شان مذکور گردد — نشاید دیگری از وی دور گردد
وزین از باب اعطیت است خارج — ولیکن هر دو را حذفست جایز
دگر زو جایز است ابطال اعمال — چو آید در میانه یا بدنبال
چو هر مفعول وی جزو کلامست — درین حالت چو پیش از وی تمامست
سیوم این از خواص اوست تعلیق — گرش باشد بکار آن کوده توفیق
که پیش از نفی و استفهام یا لام — که باشد ابتدا را کرد آرام
بود معنی تعلیق انکه اورا — شود واجب درین هنگام الغا
بظاهر گر عمل زو گشت باطل — همان از روی معنی هست عامل
عمل کردن بمعنی اینکه اورا — درینصورت همان معنیست برجا

میان کردن ناکردن افتاد — باین نام هست ازین رو خواند استاد

بود خاصیت چهارم از آنها — عجبتر از همه در طور املا

در ایشان فاعل و مفعول مضمر — بیک مرجع تواند شد مقرر

ز خاصیت بشرط اتصالند — وگرنه جمله را با انفصالند

مثال علمتنی منطلقا دان — که باشد فاعل و مفعول یکسان

فائده

برای بعضشان معنی دیگر — بجز شک و یقین باشد مقرر

دران معنی بود مفعول واحد — درین معنی است استعمال شاهد

ظننت راست معنی اتهمت — علمت را بود معنی عرفت

رایت با وجدت نیز شاید — که در ابصرت یا اصبت آید

در بیان افعال ناقصه

ز پنجم قسم افعال نواقص — شمارد آنکه شد در نحو فاحص

وز ایشان چون نشد معنی حاصل — به تنهائی تمام از فعل و فاعل

نواقص مشمارندش ازین رو — خبری بی نکارندش ازین رو

چه وجه تسمیه معلوم گردد — نکوتر حد شیء مفهوم گردد

بود وضعش برای آنکه فاعل — مقرر زان شود با وصف قایل

چو کان

چو کان صار اصبح و امسی — دگر ظل و بات اضحی

غدا و راح و عاد و مازال — و ما برح و ما انفک بدنبال

دگر لیس و ما فتی و ما دام — بهفده یافته حصرش سرانجام

سکون بعض در نظم است عارض گاهی — نمیگردد بناشان نوا معارض

جز ایشان هم برین تبعیت است گاهی — که باشد شان بنقص خود گواهی

چو ما جاءت حاجتک از وی جا — خبر گیرند بهر او مهیا

قعدت با کانها در حربه — مثال دیگر آید بهر ضربه

قعدت را درین حرب خبر شو — بهر یک اسم در وی مستتر شو

در انها معنی صار است جاری — شده اینها بر آن معنی مجازی

نشد معنی ز جزء شعر وافی — بود تمثیل در مقصود کافی

در بیان احکام افعال ناقصه

جمال اسمیه مدخولشانست — که معنیشان در آن صورت عیانست

بجمله حکم خود اعطا نمایند — که در وی معنی خود در افزایند

معانی جمله مر آید بتفصیل — توان دانست هر یک را بتمثیل

شود مرفوع از ایشان جزء اول — دوم بر نصب میگردد محول

مثالش کان زید قائماً دان | که پیش از کان مرفوع عند ایشان
بجای کان هر یک را که داری | مثالی از برایش مینگاری

در بیان معانی هر یک

بود کان گهی ناقص گهی تام | شود زین ناقص و تام اسمش ای نام
کند ثابت خبر را گر بماضی | درین حالت کند نقصان تقاضی
یکی باشد دوامی و انقطاعی | درین کس را نمی ماند نزاعی
گهی در معنی صار است درکار | که گردد انتقال از وی نمودار
ضمیری که درو از بهر شانست | که اسمست و خبر تفسیر آنست
گهی در معنی ثبت آید | بنام تامه آنکه سزا بود
گهی هم زاید آید در عبارت | که بی او نیست معنی را خسارت
بود مثل کان فی المهد صبیا | دلیلی محکم و تمثیل زیبا
دگر زان اصبح و امسی و اضحی است | که بهر صبح و شام و چاشت بر پاست
شود تا مقترن مضمون جمله | برین اوقات چون مشمول شمله
بود ظل و بات مثل ایشان | برای روز و شب دان تا بپایان
گهی جمله بجای صار آیند | افادت تا ز معنای لیس نمایند

سه اول گهی هم تام باشند | دو آخر بری زین نام باشند
غامت چون در ایشانست نادر | مسمی نیستند ایشان چو سایر
مفاد آض و عاد رجع آمد است | غدا و راح را روز از مشبوع است
غدو صبح و رواح از نصف اجرا | بود در حکم استعمال ظاهر
دگر زان ما فتی باشد و مازال | و ما برح و ما انفک بدنبال
خبر در حکم استمرار دارند | برای فاعل خود کار دارند
از آن وقتی که قابل باشد اورا | که تا شایسته باشد گفتگو را
چو ایشان راست لفظ ما ملازم | در ایشان معنی نفی است لازم
ولی چون نفی در نفی است شاید | که بر تقدیر دیگر مثبت آیند
که بی ما جمله را منفیست مدلول | بما مثبت شود معنی محصول

در بیان مادام

بی توقیت ما دامست در کار | شود زو مدت دیگر نمودار
بمقدار خبر از بهر فاعل | ثبوت از بهر دیگر گشت حاصل
کلامی را ازین محتاج باشد | نشاید ظرف لا یحتاج باشد
گهی ما دام زید قائماً را | توان گفتن که لفظی باشد الخ

زامر و نهی باز اضیا باشد ‌‌‌ — که بی آن این سخن بی کار باشد

در بیان لیس

پس از جمله بود لیس ز افعال — برای نفی ضمن جمله در حال

بقول سیبویه آن مطلق آید — ز مضی و حال و استفهام شاید

چو مطلق بود که با قراین — دو وره زین روشوند از فهم

در بیان حکم کلی

مقدم بودن اخبار این باب — بر اسما در جواز افتاده یکسان

ولی تقدیمشان بر عامل خویش — بسه قسم او فتاده بی کم و بیش

ز کان تا براح جایز آید — بعکس صاحبا فایز آید

درین شد این کیا ز اخلاف — که او در غیر ما دام است نافی

بود قسم سیم لیس که در وی — محصل را نماید مختلف بی

بر کوفی و بعضی ثلیث جایز — جز این ثانی از اول ثلیث حایز

رهی دیگر بسوی جمله بازست — که حکم منع یا حکم جواز است

چو حکم متفق یا مانع آید — ت جوب و منع را راهی کشاید

در بیان افعال مقاربه

مقاربه شش باشد ز افعال — که می باشد بتقریب خبر دال

مثال ناقصه در اقتضا شید — ولی زانها بیک معنی جدا اند

مضارع

مضارع شد خبرها آن دران — در انها چون خبر با مبتدا دان

سه وجهش اعتبار آمد بمقبول — که مرجع هست یا حاضو و محصول

عسی وجه نخستین را مثال است — درو حکم تصرف از محال است

که جز ماضی ازو مثال دیگر — برون نارند چون زافعال دیگر

مثالش بر دو وجه آید بترکیب — یکی ترکیب دیگر عکس ترکیب

عسی زیدان بقوم و آن بقانون — عسی ان یخرج زید دکر کون

ز اول آن کی محذوف باشد — چو لی آن معنیش معروف باشد

بود چون ناقصه تمثیل اول — دوم چون تام گردد ماول آید

عسی فعل و بی از وی فاعل آید — اضافت سوی زیدش حاصل آید

عسی قارب در اول بمعنیت — قرب نیز بر تقدیر ثانیست

بهر تقدیر از و انشا مقصود است — نشد از جمله اخبار معدود

دو مین قسم ازین افعال کادست — که تقریب حصول از وی مرادست

مثالش کاد و باز یدلحی است — در استعمالها او راجی آیت

عسی را چون خبر بی آن نز آید — تواند آن بجای کاد آید

اگر از کاد با آن یار باشد — بعکس اولین در کار باشد

فایده

شود در کاد هر که نفی داخل ... سه مذهب شود در استعمال حاصل

نخستین کان اصح باشد ز اقوال ... اثر نفی دان مانند افعال

دوم اثبات را مطلق شمارند ... ره تفضیل در سیوم سپارند

بود در ماضیش اثبات موجود ... مضارع را چو افعالست مقصود

سیوم ره را دلیلی رهنمونست ... وما کادوا یفعلون پس ازدی

دلیلی دیگر از اشعار اعراب ... بر این معنی بود شاهد درین باب

بدل کردد اگر با وصل هجران ... بمیت هم محبت راست بنیان

سیم زانها که در اخذند در کار ... بود کر حصر شان مطلوب ناچار

بر ایشان عقد جامع صحیح باشد ... که بهر ضبطشان بی رنج باشد

طفق با جعل پس کرب وان ... اخذ نیز و او شک بی تعب دان

زجمله چار را معنی شروعست ... زپنجم لیک جز شرعت ممنوعست

چهارش شد در استعمال چون کاد ... عسی را در مثل او شک افتاد

کهی دیکر بود چون کاد در کار ... موافق میشود انکه بران چار

طفق با فتح وکسر علین شاید ... کرب جز بفتح عین ناید

در بیان فعل تعجب

تعجب هفتم از افعال باشد ... با نشاء شکفتی دال باشد

دو صیغه از برایش کشته صادر ... یکی ماضی و دیکر امر حاضر

بوزن افعل تفضیل باشد ... درین هم شرطها بی قیل باشد

ازو جایز نمی باشد تصرف ... ره مجهول ازو شد در تحرق

ز ماضی مثل ما احسن زیدا است ... زامر احسن بزید انشا واملا است

ازان تفصیل اما نند باشد ... که فصلی هم بین پیوند باشد

نمی باشد درین تقدیم و تاخیر ... نباید در میانه هم میاکیر

بقول مازنی ظرفست جایز ... اگر واقع شود در حق ماین

بنزد سیبویه است ابتدا ما ... خبر ما بعد آن بی ز رو بلا

کهی مضمر نهد بر جا ظاهر ... کسی کو زرف انشاست قادر

کند تعبیر ما احسن به را ... نمی بیند بمعنی کوتهی را

بود موصوله نزد اخفش این ما ... خبر محذوف میدانند درینجا

بود به نزد سیبویه فاعل ... چو در افعل ضمیری نیست حاصل

بنزد اخفش آن مفعول باشد ... بی تعدیه یا مجهول باشد

تواند نیز زاید بودن این ما ... ضمیری را اکنند انکه تقاضا

در بیان افعال مدح وذم

بمدح و ذم شود افعال مختوم — شده وضع از پی انشای معلوم
دو در معنی ولی در لفظ جارند — مباین لیک در احکام یارند
برای مدح نعم حبذا شد — پی ذم ساء و بئس جدا شد
دو را کان نعم و بئس است درکار — بشرطی مشترط دانند از چار
معرف فاعلش باللام باید — اضافت بر معرفهم سزا آید
و یا فاعل بود از جنس مضمر — ممیز باشد او را از منکر
و یا آنرا ممیز باشد از ما — بمعنی شئ چون مای نعما
ببیان حال فاعل شد چو معلوم — پس از وی جای ممدوح است و مذموم
بود مخصوص آن بر مدح یا ذم — خبر بر مبتدا باشد مقدم
بقولی هم خبر مخصوص باشد — بحذف مبتدا منصوص باشد
ضمیری دان در آنجا مبتدا را — که جایز نیست کردن آشکارا

تمثیل

بود نعم الرجل زید مثالی — برای وجه اول بی ملالی
دوم را نعم رجلا مثالست — که با مخصوص بر مقصود دالست
فنعما هی بهر چهارم — مهیا گشت در تفهیم مردم
لبئسما یشود این ما مفسر — شود معنیش از مرجع مقرر

دربیان شرط مخصوص بمدح وذم

بود مخصوص را هم شرط صادق — که باید بود با فاعل مطابق
بود آن وفق در تانیث و تذکیر — و یا در صورت تقلیل و تکثیر
ز بئس مثل قوم الذین را — که تاویل میدانی یقین را
بمعنی قوم چون جمعست شاید — چو او مخصوص هم در لفظ آید
گهی مخصوص از ان محذوف باشد — مخاطب را اگر معروف باشد
چو نعم العبد و نعم الماهدون است — ز قرآن میشود ظاهر که چون است
ز نعم العبد محذوف است ایوب — ز نعم الماهدون نحن است مطلوب

دربیان ساء

بود مانند بئس ساء را حال — بود این هردو بر زشتی شیء دال
بود در اصل سوء و فتح پیشش — نباشد معنی زاید بر بئسش

دربیان حبذا

چهارم حبذا باشد از انها — که حب فعل باشد فاعلش ذا
نباید ره درو تغیر و تبدیل — بود مخصوص را گر نقل و تحویل
بود مخصوص را جا بعد فاعل — چو در نعم است اعرابش حاصل
پس و پیشش در آید حال و تمیز — ز هر چیزی بود بر وفق آن چیز

زجیح وتلثیه در حکم مخصوص　اگرچه بهر فاعل گشته منصوص

سیم را قسام کلمه حرف باشد　که بی اعراب و هم بی حرف باشد

در بیان حروف

بنفس خود ندارد چون دلالت　بود تالیف از ایشان در بطالت

مؤلف چون شود با اسم دیگر　دلالت کرددش آنکه ملیسر

شود شایسته جزئت آنگاه　دلیل آنکه بد لولش بر دراه

در بیان حروف جر

نخستین نوع از وی جار باشد　که در ایصاله فعلش یار باشد

رساند فعل یا معنی او را　بلفظ بعد از ان بی کفت و کو را

من والی وحتی وفی و با　دگر لام است ورب بعد آنها

دگر واو دی کی آید لجالش　دگر واو قسم با تا و با لیش

دگر کاف و مذ و منذ و علی هم　عن و حاشا و عدا و خلا هم

بجز ضم میم مذ و منذ را تثلیث　بنا سکی نخست وضم ثا تثلیث

دوم حرف از نخستین ز سکونست　اگرچه شهرتش از حد برونست

در بیان معانی من

برای من سه معنی گشت تفصیل　ز بعد ابتدا تبعیض و تباین

شود در غیر موجب که زیاده　خلافش کوفی و اخفش فتاده

بود

بود در نزد ایشان عام مورد　ز زاید میستاند کام مورد

وقد کان من مطر ز ایشان دلیلست　ره تاویل منعش را سبیلست

تواند شو من از تبعیض تبیین　چو منع آمد دلالت یافت تبیین

در بیان معانی الی وحتی وفی

الی را معنی او انتها شد　بنا در هم کهی معنیش با شد

بمعنی الی حتی است در کار　ولی در معنی با گشت بسیار

خصوص او بود در اسم ظاهر　عموش از مبرد گشت صادر

بود فی بهر ظرفیت بلاشک　بمعنای علی هم آید اندک

در بیان معانی با

بود موضوع با از بهر الصاق　بود الصاق در اغراق و الصاق

چهار دیگرش هست از معانی　نخستین زان از هر یک نشانی

تصاحب با تقابل استعانت　چهارم تعدیه دان بی خیانت

کهی در معنی فی جار نیست　زیادت را در وجه اعتبار است

خبر نفی وهل را از قیاس است　سماعی غیر اینها را اساس است

بجسبک زید والقی بیده　بود هر یک سماعی را مشابه

در بیان معانی لام

بود لام از پی تخصیص و تعلیل   بمعنای عن آید نیز با قیل
بود هم که در استعمال زاید   که بی او هم همان معنیست عاید
بود در معنی واو قسم هم   تعجب گر بر آن معنی است منضم
چو لله لا یوخر الاجل دان   که گوید این سخن شخصی را انسان

در بیان معنی رب

بود در اصل از بهر تقلیل   بعرف ارچه بکثرت یافت تبدیل
صدارت بهر او باشد تخصیص   بود از نکره موصوفه تخصیص
اصح در اتصاف آمد تخصص   بود در مذهب دیگر ترخص
تعلق باشدش با فعل ماضی   ولی حذفش کند اغلب تقاضی
تعلق مذهب جمهور باشد   بنزد بعض از آن مهجور باشد
بمضمر میشود داخل گهی هم   ولیکن مضمری کان هست مبهم
که مرجع نیستش در لفظ مطلق   ممیز نیست بر منکور منصوب
بود شرط ضمیر افراد و تذکیر   خلاف کوفیان تانیث و دیگر
بود در نزد ایشان شرط تطبیق   میان مضمر و تمییز توفیق
گهی هم لاحق رب شود ما   که مای کافه نامند او را
بود مدخول او جمله در این حال   که ما فی باشدش مانع اعمال

چو رب

چو رب واو رب شد بعد حذول   ولی این را خلافی نیست مجهول

در بیان حروف قسم

بود واو قسم را فعل محذوف   بود غیر سوال آنش نیز معروف
بود مختص بظاهر واو تا هم   ولی تا را بجز الله شد کم
اعم از هر دو در جمله بود با   که اصل این دو قسم فرع آنها

در بیان احکام جواب قسم

شد از حرف قسم معلوم باشی   کنون شد نوبت از حکم جوابش
گهی با ان باشد گاه با لام   گهی با نفی می باید سرانجام
گهی هم جمله اند بود محذوف   بوجهی گر تواتر بود معروف
دلیلی چون بر ایشان شد مقدم   بود معروف و در ما بینشان هم
قسم ما بین اجزای جوابش   تواند شد دلیل با جوابش

در بیان معانی باقی حروف جر

بمعنای مجاوزت بود عن   علی را معنی استعلاست روشن
بهر یک زین دو چون من گشت داخل   شود شان بهره اسمیه حاصل
دگر کاف از پی تشبیه باشد   زیادت را گهی تکثیر باشد

بود مختص بظاهر دون مضمر
گهی هم بانزش اسمیه زیور

مذ و منذ این دو را معنی لغا گشت
بهر یک نیز از وجهی نشان گشت

بما خی نیز هر ابتدا ایند
بظرفیت بجا خر بلیر آیند

چو مارادیت مذ شهر نادان
بجای مذ چو منذ آری بجادان

دو حرفی را سکون آید بنایش
سه حرفی راست ضمه منتهایش

جز استثنا بدان معنای حاشا
عدا را با خلا هم اوست معنا

مثال جمله اینها با محال بل
بود مشروح در شرح عوامل

ورا اینجا نیست غیر از ضبط مقصود
کنند تفصیل راه ضبط مسدود

در بیان مواضع جمل

دوم قسم از شیره دان با فعال
که با اسم و خبر هر یک بود دال

بود ششی ان و ان و کان
دگر لیت لعل و لکن

بجز مفتوح را باشد صدارت
بعکس جمله شد او را عبارت

بر ایشان نیز الحق میشود ما
عمل بر قول افصح باشد الغا

درین حالت بر افعال اند داخل
عمل را مجتنا اسمیت شامل

نگردد معنی جمله متغیر
ز مکسوره شود مفرد ز دیگر

ازین

ازین رو کسر واجب در جمل شد
بمفرد فتح بر کسرش بدل شد

بود در ابتدا مکسور دیگر
پس از قول و پس از موصول یکسر

شود در چار موضع نیز مفتوح
شود مذکور در ما بعد مشروح

کنند در موضع فاعل تقاضا
و یا مفعول با خود مبتدا را

و یا مضاف الیهاش باید
در اینها جمله نیز فتحش نشاید

پس از لولاش از آن مفتوح خوانند
که غیر از مبتدا آنجا ندانند

چو لو لانک با منطلق
جوابش در نحی تصویر میکن

دگر لو انک با قائم خوان
که نیز فاعل نمیگوید نحویدان

بلی وقع قیامک دان بقول
برین دستور دان تمثیل اول

اگر جایز بود تقدیر ایشان
دران شایسته میدانند ایران

پس از من یکرمنی شو مثالی
فانی اکرمه لی ملا لی

فانا اکرمه گر شمار [illegible]
پس از فا ناک مکسور آری

پس از فا جزاوه شو مقرر
و گر اکرامی آید وجه دیگر

واذا انه عبد القفا را
مثالی دان که در شرح است الثناء

قفارا و اللهازم در قفا شو
که وزن و قافیه هر یک بجا شو

لهذا لازم جمع و مفرد لزم دان که بر عطفم بجبر شو نمایان
بود موضع در استثنا و ملامت نشد مقصود محتاج تمامت
اذا هر که بود بهر مفاجات توان کردن در آن کره اثبات
شود جمله خبر با مبتدا پس نباید کرد تقدیری برایش
ور در کران مفتوح آری خبر مبتدا المحذوف داری
عبودیت نوا انا مبتدا شد خبر چون ثابتا ورا در قفا شد

فائده

چه فرق ان مفتوح و مکسور بستغیر و علام کردید مذکور
بر اسم ان مکسور ازین روست اگر عطفی بر فع آری نیکوست
اعم از لفظی و حکمی بود گر لی اعراب مطلق میرود گر
محلا چون بود مرفوع شایع که معطوفش همان مرفوع آید
چه عمرو بعد زید قائم دان مصدر گر بمکسوره شود آن
مصدر بر علمت گر شود آن مثالی بهر حکمی کرد آسان
بمفتوح این روش جایز نباشد که حکم عطف را در وی نراند
بود منفی خبر این عطف را شرط تحقیق ملیتوا اذا یافت با شرط
تقدم شد اعم از لفظ و تقدیر بر کوفی ندارد شرط تاثیر

چو عمر

چو عمرو آید میان زید و قائم مثالی بهر تقدیریست دائم
پس از زید آیت قائم مقدر مقدم عمرو را حسب المقرر
نشد فارغ را اعرابی بنا لی خلاف للمبرد و الکسائی
در انک و زید ذاهبان که این را جواز عطف شان
در این موضع چو اسم ان تثنیت تقدم در خبر آن معتبر نیست
ولی باشد جوازش نزد جمهور درین هم معتبر باشد شرط مذکور
شود در ذاهبان محذور حاصل جز این کان هست معمول دو عامل
نخستین ان و ثانی محلش بهر دو صورت آن باقیست

در بیان لکن با تتمه احکام ان

بود چون ان لکن در احکام بجز ضعفی که در دارد ره لام
ازین رو نیست شود هم لام داخل خبر را گر مکسوره هست حاصل
بجز مفتوحه کانرا نیست این لام که مفرد نیست شود هموار انجام
که این لام ازلی تاکید جملاست همیشه تابع تا بعد جملاست

فائده

چو بگذشت آن و هست فاصل شود در اسم ان لام داخل
متوسط چو در اسم و خبر شد دخول لام را در وی اثر شد

کهی مکسوره میکرد محقق   لزوم لام را کردد محقق

فائده

در و جایز شود الغای اعمال   دخولش نیز بر فعلی ز افعال

فائده

را فعالی که بهر مبتدا ابتد   که بر هر مبتدائی ابتدا ابتد

درین مدخول کوفی اختلاف است   که در مدخول ان تعمیم و تثلیث

محقق ملبشود مفتوحم کاه   نگردد کم بتحقیقش اگر راه

درین حالت معمولش مقدر   ضمیر شان و از جمله مفسر

اعم از فعلی و اسمیت جمله   یکی زین دو مختص نلیست جمله

بود در غیر شانش شاذ اعمال   سد و زشی معبر نبود در احوال

قرانش فعل را چون جازم آید   یکی از چار حرفش لازم آید

بود با سین یا با سوف یا قد   مقارن حرف نفیش بر شنابد

بود وضع کان بهر تشبیه   کنند تخفیف بر العاشق تنبیه

بود لکن استدراک را دال   میان دو کلام مختلف حال

که در معنی بوند انها مغایر   تغایر نفی و اثبات است ظاهر

محقق هم تواند بود و بمعنی   تواند بود بهم با او تنها

ز لیت کو بود مطلوب معنی   بود موضوع له او را التمنی

بلیت

بلیت میکند تجویز فرا   که منصوب آورند اسم و خبر را

التمنی کند تقدیر در وی   شمارد هر دو را مفعول بر وی

ترجی از لعل کشت مقصود   که بر ممکن بود مختص موجود

بنا در حرف وحشی هم شمارند   دلیل از جمله اشعار آرند

در بیان حروف عاطفه

بود نوع سیم از حرف عاطف   ز میل بعد بر قبل است کاشف

بود آن واو فا ثم و حتی   ام اما بکر و او دکر لا

بل لکن پس از ایشان چو آید   شود ده در عدد هر که شمارید

برای جمع باشد چار اول   نشد در واو ترتیبی معول

بود فا را بترتیبش دلالت   بود ثم چو فا با وصف مهلت

بود حتی چو ثم در افادت   ولی زاید بر ان از عرف و عادت

بود معطوف حتی جزء متبوع   برای قوة یا ضعف موضوع

چو مات الناس حتی الانبیا دان   که باشد انبیا اقوا از ایشان

چو جاء الحاج پس حتی المشات   که بهر ضعف منقول از کجاست

او و اما بود ز الجمله با ام   برای احد الامرین مبهم

ام متصل با همزه شد نیاز — که باشد بهر استفهام در کار
احد المستویین بعد ام شد — پس از همزه دگر را جا مبهم شد
ثبوت واحد را تعیین باید — که گر تعیین شود مطلوب شاید
در ام عمرو ایس از زید زیرا — چو تلو واحدی زان بیت گویش
ازین رو این سخن جایز نگشتند — چنین تالیف در لفظی نزا نشد
بتعیین هم ازین باشد جوابش — که در لا و نعم نبود صوابش
ام منقطع چون بل با همزه است — در انشاء آت هر جائی که پیوست
چو انها لابل ام شاة — که ام را معنی بل باشد اثبات
از زید عند که ام عمرو اگر شد — در ام از معنی همزه اثر شد
با ما چون شوی در عطف عازم — بمعطوفش شناسی سبق لازم
اگر عطفش باو جائی نمائی — تقدم را در و جایز ستائی
بود لا و بل لکن هر یک — برای احد الامرین بلی شک
از ایشان بل بود هم بهر اضراب — ملازم نفی را لکن بهر باب
بود اضراب را اعراض معنی — ز اول روی گردانیدن یعنی

قسم چهارم در بیان حروف تنبیه

الا پس اما و بعد از آن ها — سه حرف از قسم چارم دان مهیا
اگر مقصود کس تنبیه باشد — حروفش این بلا تشبیه باشد
بجمله با نوا این را صدارت — که تنبیهی بود شان در عبارت
بمفرد خاص کرد ها از اینها — در اسمای اشارت مثل هذا

در بیان حروف ندا

ندارد پنج حرف از قسم پنجم — دلالت میکند مانند انجم
اعم از جمله اینها بود یا — برای دور ایا مانند هیا
ای و همزه بود از بهر نزدیک — اگر خوانی مخفف دور اینک

در بیان حروف ایجاب

ششم قسم از حروف از بهر ایجاب — بود هم شش که می آید ز هر باب
نعم است بلی ای و اجل آن — دگر جیر و ان ای سخندان
نعم با فتحتین و سکن آخر — بلی هم مثل او با قصر ظاهر
بکسر و سکن لفظ ای تمام است — اجل با فتحتین و سکن لام است
بفتح جیم خیر و کسر ر اد ان — مشددة الوسط با سکن آن خوان
بکسر اول و با فتح آخر — بود ان و با تشدید ظاهر

بود نعم پی تقریر ما قبل / که مفهومش مخالف نیست با قبل
بلی مختص نفی آید بایجاب / ز قرآن در الست این نکته دریاب
بود ای بعد استفهام اثبات / قسم هم لازمش باشد در اوقات
سه دیگر بود از بهر تصدیق / پس از اخبار آید بهر تحقیق

در بیان حروف زیاده

بود هفتم حروفی کان زیاد است / شمارش نیز چون قسمت فتاد است
ان و ان ما و من دگر باست / دگر لام است کان هفتم از آنهاست
بود زاید ان مکسوره با ما / که بهر نفی می آید بهر جا
بجای مصدریه و بلما / بقلت میکند و معنیش تقاضا
ان مفتوحه با لما است بسیار / میان قسم و لو هم کند کار
بقلت هم با کاف کاهی / بسوی حاصلش افتد چو راهی
بود ما با اذا و با متی هم / بای نیز و این ان شود ضم
بود هر که برای شرط انها / ز شرط جمع می باشند اورا
ببعضی حرف جر هم میشود ضم / مضافی که بود با او بود کم
بود با او لا و بعد نافی / پس از آن هم که مصدر راست وافی

قسم را

قسم را کم تو اندر شد مبادا / وجودش با مضاف افتاد نادر
سه دیگر من است و با و لام است / که ذکر رفته ایشان را تمام است

در بیان حروف تفسیر

بود هشتم ای و ان بهر تفسیر / شود محتاج چون لفظی بتعبیر
بفتح اول و تخفیف ثانی / بنای هر دو حسب الوضع دانی
شود ان خاص بر فعلی که در وی / بود معنای قول و آید از پی

در بیان حروف مصدر

نهم قسم از حروف مصدر آید / که رفعیه و اسمیه در آید
بود ما ان و ان مفتوح / که با تخفیف و تشدید اند مشروح
دوی اول بفعلیه اند مختص / سیوم اسمیه را باشد مخصص
دهم شد حرف از بهر تحضیض / بیک معنی بود تحضیض و تحریض
چنین معلوم کرد ای بعد تفحیص / که باشد معنی این هر دو تحریص
بماضیشان بود توبیخ افادت / بمستقبل بود ترغیب عادت
نخستین و دوم بلا و الا است / مشدد هر دو پس لولا و لوما
بود حرف نخست از جمله مفتوح / کسی را گر بود مطلوب ترجیح

صدارت جمله را مطلوب باشد   همیشه فعلشان مصحوب باشد
بود مذکور فعلش یا مقدر   بما بعد اخر عامل شد مقرر

در بیان حرف توقع

بود حادی عشر حرف توقع   بجز قد نیست بر وفق تتبع
بماضی بهر تحقیقست و تقریب   بمستقبل بتقلیلست توفیق

در بیان حروف استفهام

دگر ثانی عشر اقسام باشد   دو حرف از بهر استفهام باشد
یکی را هل دگر را همزه نامست   مقام هر دو در صدر کلامست
ازید قائم اقام زید   بهل هم مثل این تصویر میکن

فایده

دو تمثیل از برای آن نمایند   که هر یک با دو قسم جمله آیند
اعم شد همزه از هل در تصرف   که هل را نیست در اکثر تصرف
از الجمله دخول اوست در اسم   که ازیدا ضربت شد ازین قسم
چو استفهام باشد بهر انکار   در انجا نیز باشد همزه در کار
اتضرب زیدا و هو اخوک است   که بهر آن مثالی بی شکوکست
بام متصل هم معادل   تواند واقع آمد همزه نی هل
بمنقطع هل را کار باشد   چه معنی بل بسیار باشد

ازید

ازید عندک ام عمرو ای جالس   مثال متصله باشد آسان
کند همزه بحرف عطف مدخل   مثال واو و فا و ثم بی جدل
اثم اذا ما وقع فراخوان   افمن کان دیگر اومن کان
ز قرآن هر سه اجزای کلامست   در انجا جمله را معنی تمامست

در بیان حروف شرط

سه حرف دیگر اند از جمله اقسام   که انها را حروف شرط شد نام
نخستین ان دوم لو سیم اماست   گر از ثالث عشر خوانی کوراست
ز اول اولش مکسور باشد   بجز فتح آن دو را معذور باشد
بود در هر سه ساکن حرف آخر   بنای جمله گر جویند ظاهر
تقاضا میکند ایشان صدارت   نماند تا مصوری در عبارت
بود آن بهر استقبال در کار   اگرچه فعل ماضی باشدش یار
بود لو عکس آن در باب مدخول   اگرچه عکس باشد صحبت معمول
لزوم فعلشان باشد مقرر   اگر لفظا نباشد دان مقدر
ازین لو انک با فتح خوانند   که تاویلش بجز فاعل ندانند
چو فاعل را بود فعلش مقدر   بفعلی بعد ازان گردد مفسر

بجای منطلق هم انطلقت است | که بر محذوف مانند عوض است
برین دستور مذکور اتفاقست | خبر حاصل اگر از اشتقاق است
خبر آن گر بود جامد بیاید | بجایش فعل مشتق زان نشاید
چو باشد اشتقاق فعل معذور | خبر اسم آیدش حسب مقدور

فائده

قسم بر شرط اگر باشد مقدم | که نبود پیش ازو ارنش یا کم
بشرط از فعل ماضی لازم آید | ز معنوی لفظی می سز آید
قسم را دون شرط آید جوابش | بحسب اللفظ اگر جوئی صوابش
مثل والله ان اتیتنی دان | وان لم تأتنی از معنی خوان
لاکرمتک هر مکرا جوابست | قسم را گر بود با لام بایست
متوسط اگر لفظ قسم شد | تقدم شرط و غیرش اعم شد
بود در شرط جایز اعتبارش | ز الغا هم کنند از اختیارش
انا والله ان تاتنی اکر | درو شد اعتبار شرط مالک
چنان ان اتیتنی دیگر فوالله | لاتینک گوئی پس انگاه
مثالی بهر الغایش شماری | قسم را باشد الغا اعتباری
درینصورت قسم را با جوابش | جزای شرط گوئی خود دلکش

نشان

نشان شرط و قسم را خاولا مست | که این هر دو از هم فرقی تمامست
بهر یک چون بلفظ الغا نمانی | بمعنی اعتبارش را فرا لی
اگر جائی قسم باشد مقدر | بود در حکم یاد کردش برابر
چو لئن اخرجوا الایه جو بنت | که لام توطیه است رهنمونست
مثال دیگران اطعتموهم | زانکم لمشرکون مکن کم

در بیان امّا

بود در غالب امّا بهر تفصیل | که تا باید سخن را اجمال تبدیل
شود واجب درینهنگام تکرار | اگرچه قسم آن ناید بتذکار
گهی هم بهر استیناف شاید | چو امّای که بعد از خطبه آید
در امّا حذف فعلش ملتزم شد | عوض محذوف را امّا مهم شد
عوض جزای بود از جزء فا | که آید در میان فا و امّا
بود مانع دیگر لجز ما | وگر نه حکم باشد مطلق اورا
بقول بعض آن معمول فعلست | عوض نه بلکه خود معمول فعلست
بنزد بعض جایز هست جایز | وگر نه صورت معنی است فایز
چه امّا یوم جمعه گوئی ای جان | فزید منطلق بعد او دان
چو مهما تک من شی است محذوف | نیابت را ازو امّا است موصوف

در بیان حرف ردع

نشد مذکور اما چونکه بی فا | ازین روشد بشرطیت مسما
یکی شد ردع و منع از روی معنی | نباشد مرفقان از سوی معنی
گهی در معنی تحقیق آید | بمضمون تحی تصدیق آید
بحال ردع معنی نه چنین است | که تحقیق آن حقا همین است
بگاه ردع کلا معنیش لاست | که تحقیق آن ما بند حقاست

در بیان تا تانیث ساکنه

بود خاص غیر تای تانیث | که ساکن میشود بر حال تانیث
بماضی متصل بی باشد این تا | چو مسند الیهش باشد آنتا
گر از غیر حقیقی گشت مظهر | لحوق تا بران باشد مخیر
علامت راکه با جمع و مثناست | ضمیرش گر شماری اسم ز باست
کسی کو حرف دانست و علامت | ضعیفش گفته اند اهل سلامت
شمر خاص غیر الحق بتنوین | لحوقش غالب اسمار است بر این
حرکات اداحر راست لازم | ولی ساکن بود بی جزم جازم
بود پنج قسم آن در عبارت | بهر قسمی کنند اسمی اشارت
تمکن دان و تنکیر و عوض هم | مقابله و ترنم بر ان ضم

در بیان تنوین تمکن

تمکن بود هر اسم معرب | شود امکن کش شود کر حرف منصرف

چو اسمی معرب پس منصرف شد | بتنوین ممکن معرف شد
در اسما اصل چون اعراب و حرکت | تمکن گر شود وصفش چه حرکت
فزون از جمله اقسام است این قسم | نباشد غیر آن لایق بر این اسم

در بیان تنوین تنکیر

اگر در صه شود مقصود تنکیر | بتنوینش کنند موالی داد تغییر
بود صه اسم فعل و مطلب سکوت | سکونش را سکون خاص اثبات
چه شد مقصد سکوت نامعین | در ینحالت کنند او را منون
ازان تنوین تنکیر است نامش | که حاصل گردد از تنکیر کامش
بحال وصل هم گردد منون | شود هر چند اسکانش معین
حرکت سوی کسرش گشت حاصل | متغیر نگردد از عوامل
اگر خواهند تنوین عوض را | کنند یومئذ پیدا غرض را
ز اصلش یوم اذ کان کذا بود | عوض کان کذا را براد افزود
تواند آمد این تنوین معروف | ز هر مضاف الیها محذوف

در بیان تنوین مقابله

شمر از از تنوین مقابل | که جمع سالم انثی است شامل
الف با تا دران باشد علامت | چو واو جمع تذکیر سلامت
عوض نون این از است تنوین | اگر چه نزد بعضی شد تمکین

شود نام زنی چون مسلمات   نمی ماند در الحالت تمکن
چو لی تنوین نباشد هیچ حالی   تمکن را نمی ماند مجالی

در بیان تنوین ترنم

بود نون ترنم در قوافی   که در دید اصوات کافی
قوافی را دو صورت شد محقق   مقید مطلق آمد بود و مطلق
روی چون گشت ساکن دان مقید   متحرک چو باشد مطلق آید
در اینجا یا شد از اطلاق مقصود   را اشباع حرکت حرف موجود
چو صوتی را شود متحرک معلی   شود زان حرف اطلاقش منون
مثالی بهر اطلاقت فاشر   که شاهد آورند از قول شاعر
اقلی اللوم عاذل والعتابن   فقولی ان اصبت ذ قد اصابن
عتاب لوم با من کم کن ای دوست   که گویم آنچه گوید دوست نیکوست
روی در قافیه باشد محصل   پس از اشباع شد با نون مبدل
مقید دان چو لماع الخفقن   که بی تنوین در وقافت ساکن
خفق را در لغت معنی سرابست   سکون فای وی در اصل نابست

فائده

مقید راست غالی نام دیگر   چو بیرون میرود از وزن دیگر
علمی گر شود برای موصوف   و جو یا زان شود تنوین محذوف

علي

علمی دیگر اگر مضافست   صفت این حکم حکم بی خلافست
الف از این هم محذوف کردد   مخفف وصف چون موصوف کردد
شود موصوف را در لفظ تخفیف   صفت را در خط و لفظت توصیف

در بیان نون تاکید

شمر سادس عشر را نون تاکید   که بر ج حرف را از انست تشدید
دو قسمت آن مثقل یا مخفف   برای هر یکی حالی موظف
خفیفه ساکن آن یکسر مفتوح   شود در علم حرف احوال موضوع
مگر آن با الف مصحوب باشد   که با او کسره اش مطلوب باشد
طلب در فعل چون مقصود باشد   در آخر جای آن محدود باشد
چو امر و نهی و استفهام شد آن   تمنی نیز و عرض و پس قسم دان
شود ملحق به نفی اما بقلت   قسم را لازمست ار هست مثبت
در اما نفعلن شد فراوان   بود چندانکه پیدا نیست پایان
مؤکد حرف شرط اینجا چو با ما است   از آن در فعل آن تاکید اولاست

در بیان احکام نون تاکید

بود این نون را ما قبل مضموم   شود هر که بواو جمع منظوم

شود مکسور با یای ضمیر آن جز این دو جا را مفتوح میدان
الف در تثنیه و جمع اشتات نمی‌گردد یا قبلش مسمّا
ز حرف قبل از و کسره اعتبار است اگر خالی کنی بر جمله جاری
نمی‌گردد خفیفه با الف بار دو ساکن جمع می‌کردند ناچار
بجز یونس کس این جایز ندانند دو ساکن ملتقی جایی نراند
چو این از التقای غیر حد است دوم ساکن نخستین حرف مد است
دوم هر گاه جائی [illegible] بود این التقا بر حد و شاید

چو با غیر الف جمع آید این نون بهر حالی نباشد از دو بیرون
ببارز حکم آن چون منفصل شد بغیر بارز او چون متصل شد
ببالا حال ناقص شد ضرورت که در وی پیش شد تغییر صورت
مراد از متصل اینجا الف دان ضمیر تثنیه تا گردد آسان
غرض از منفصل غیر از ضمیر است که در تمثیل فهمش دلپذیر است
که با او گاه ثابت گاه محذوف شود مضمر بجنب العرف معروف
تمثیل
ترین ترون ترین است که با اهل هر یکی را صورتی هست
مثال

مثال بارز و غیر است ای یار ممثّل نیز هر یک راست در کار
در اول یا بود مکسور و مفتوح بود در سیوقلین بر وفق دستور
دوم را شد ضمیر اش جمع و مضموم بجز مفرد از آن دو ثلث معلوم
سیوم باشد مؤنث را معیّن نخستین مثنی گر در مرد و در زن
ثقیله با خفیفه هست یکسان مثال از بهر هر یک کرده آسان
فائده
تری چون تریان ثابت الیاست مؤکد چون شود مفتوح برجاست
مثال غیر بارز را الیقین است مؤکد چون شود حکمش همین است
مثال
ترون را که واو اوست مضموم کز امثال تروا القوم است معلوم
ترین چون تر الناس آید بهل چون ضم شود مجموع شاید
برین سان اغزون چون اغزوان است که در وی غیر بارز ز آن نشانست
بود اغزون چو اغزو القوم دایم بجای واو باشد ضمه قایم
مؤنث را شود بر کسره مبدل دلیل یا بود در وی محصل
فائده
خفیفه چون رسد با لام تعریف شود محذوف هم در حال توقیف
که با لام التقای ساکنین است بحذفش اولیت را چه برین است
که آن با فرع و این مقرون اصل است میان اصل و فرع این حکم فصل است



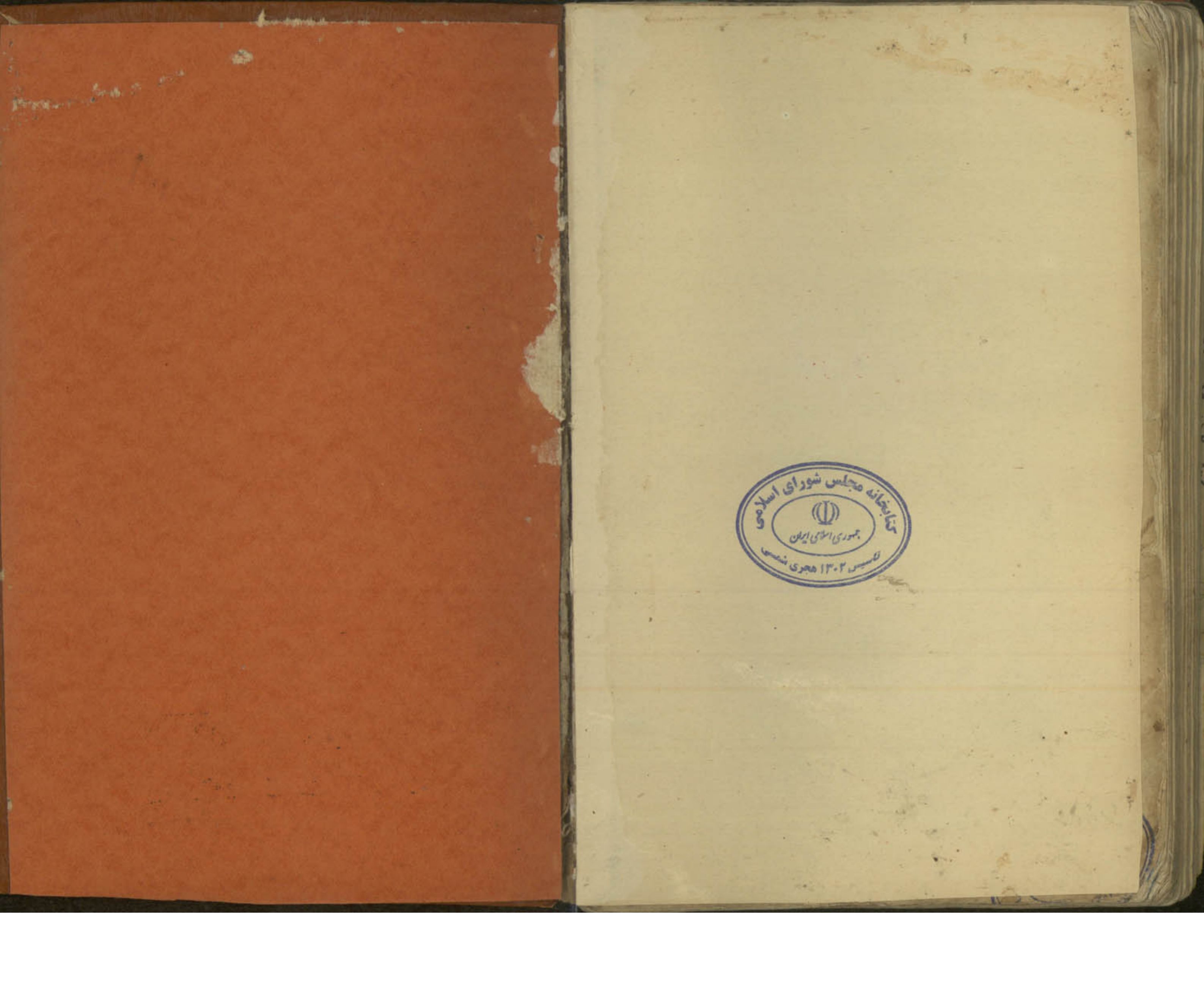
ولی وصلش بما قیل اعتبار است — که اشباعش بحفظ وزن یار است

بکسر و ضم شود مردود و محذوف — بفتحش قلب الف را کشته معروف

لنسفعا ز قرآن مثل آنست — که تنوینش ترنم را نشانست

بحمد الله که با این سرانجام — رساله آغاز تحریرش بانجام

امید از ناظرین گر شد خطائی — پذیرندش باصلاح و دعائی


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

